جلد دویم

مقالات علمی و سیاسی

از قلم عجز و نیستی
اقل احقر ولاشیٔ افقر فرصت حسینی شیرازی
ابن مرحوم بهجت اصفهانی

بدارالخلافهٔ طهران

امید که از زلاتش چشم بپوشند
و بتصحیح اغلاطش بکوشند

(جلد دوم)

مقالات علمی و سیاسی

تألیف یگانه فیلسوف دانشمند و خردمند ارجمند

آقا میرزا آقای فرصت شیرازی

دامت افاضته

طهران در مطبعهٔ خورشید بطبع رسید



(فرصت حسینی شیرازی)

بسم الله الرحمن الرحيم

بشارت باد ای اهل کمالات — بجلد دوم از شیرین مقالات

ندیده دیدهٔ چون این جریده — بنزد اهل دل باشد فریده

این جلد دوم است از کتاب مستطاب مسمی به مقالات از تالیفات جناب حقائق ومعارف نصاب معدن فصاحت مخزن بلاغت حکیم قادر فیلسوف ماهر عمدهٔ ارباب تحقیق زبدهٔ اصحاب تدقیق مجمع کمالات منبع سعادات افصح سخنوران املح معنی پروران لبیب فرزانه دولتخواه یکانه مؤید از حضرت عزت میرزا محمد نصیر حسینی شهیر بمیرزا آقا ومتخلص بفرصت لازالت ظلال افضاله ممدودة علی الغبراء واعلام کماله مرفوعة الی الخضراء از هر مقوله مطالب در وی درج کرده ومعنی فضیلت را بمخرج آورده الحق کمتر کسی است که باین سبک وسیاق کتابی جامع وتذکرهٔ نافع تالیف نموده وبصیقل طبع وقاد و ذهن نقاد زنگ جهالت از آینهٔ دلها زدوده باشد جلد اول مقالات را جناب مؤلف در معمورهٔ بمبئی بحلیهٔ طبع رسانیده واز حجلهٔ خفا بمنصهٔ شهود نشانیده مطبوع طباع خواص وعوام کردیده ومقبول قلوب طالبان صنائع جدیده وفنون مفیده از حضرت واهب العطایا مسئلت مینمائیم که ان جناب افادت نصاب را موفق فرماید که مجلدات عدیده تالیف ومنطبع ومنتشر نماید تا مستعدان با ذکاوت از ان مستفید

ومستفیض کردند واز حضیض جهل بذروهٔ فضل رسند

طوبی لمغتنم قدر المقالات — وحبذا من رعی اهل الکمالات

وکتب هذه الکلمات بمنساه الدائرة العبد الاذل الاحقر الاقل الافقر ابراهیم الشریف التبریزی الشیرازی فی السادس من الثانی من الخامس من الثالث من الرابع من الثانی من هجرة سید الاولین و الاخرین صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الان الی یوم الدین

بسم الله الرحمن الرحيم

چندی قبل مقالات شیخ را مرتب ومدون ساختم همه در فکر آن بودم که ان
دفتر را بطبع برسانم وهم آرزویم این بود که باری دیگر درك خدمتش را
نموده مجدداً از کلماتش استفاضه نمایم وبغیر از یك مکتوب که درعرض
راه (از منزل سعادت آباد) مرقوم داشته بود زیارت کردم دیگر خطی
ننگاشته بود از خارج شنیدم بعراق رفته واز انجا از راه انزلی بپاریس و از
پاریس بلندن واز انجا بهندوستان آمده آتش اشتیاق ملاقاتش در
کانون سینه ام مشتعل شد گفتم بهتر این است که سفری بدانجانب
نموده هم درك حضور مبارکش را نمایم و هم مقالات سابقه اش را مطبوع
سازم بعزمی جزم از وطن مالوف حرکت کرده در بندر ابو شهر
وارد شده ایالت انجا قرب ماهی باقامتم امر فرمود و بنوشتن کتابی در نحو و
صرف خط معروف به مبتنی (آریا) حکم نمود در مدت چهار روز رسالهٔ

نوشتم و گذشتم (وان رساله را فرمود بطبع رسانیدند) از این سفر دریا
بسیار صدمات دیده ورنجها کشیدم چرا که نزدیك برسات بود دریا چنان دیوانه
بود که امواجش زنجیر جسرها را میگسلانید نظر باینکه لدی الورود
بجهاز هدیهٔ بکپتان داده بودم جای خوبی برایم مهیا کرده بود که ازطوفان کمتر
صدمه میدیدم وهر روز بامداد بسر وقتم آمده ازحالم پرسش مینمود ومیگفت
هدیهٔ که مرا بخشیدی حقی دارد این حق را هرگز فراموش نخواهم کرد ومیگفت
برخی از مردم دیده شده که در حقشان احسان ها کرده اند چون دو روز
رعایتشان تقاعد ورزیده شود زبان بهرزه میگشایند و یاوه میسرایند حقوق
سابقه را فراموش مینمایند (خلاصه) وارد بندر معمورهٔ بمبئی شدم در محلی
که بالنسبه هوایش بهتر بود منزلی گرفته اقامت کردم پس بجستجوی
شیخ بزرگوار بر آمده از هر کس سراغی میگرفتم اثری از وی نیافته مایوس
شدم در صدد بر آمده که مقالات مذکوره را بطبع رسانم همچنین
رسالهٔ که در منطق نوشته بودم مسمی باشکال المیزان بحلیهٔ طبع در آوردم (در
مطبعی مشغول این کار شدم) یك روز یکی از ایرانیها (منول) مذکور
داشت که شخص هندوئی که چندین زبان میداند واز اهل عام است ملاقات
را طالب است وبمصاحبت راغب (بالاخره) اورا دلالت کرد بمنزلم آمده
از ماحضر نزدش آوردم هیچ نخورد صحبت بسیار داشتیم در اثنا کلام گفت
شیخی ایرانی در کنار دریا جائی که برهمنان عبادت میکنند مکان دارد و ...
نفر هندو در آویخته ازحقانیت دین محمدی بیان میکند سه نفر از هنود را
مسلمان کرده وهندوها بهیجان آمده میخواهند او را نفی بلد نمایند
فوراً بدامان هندوی مذکور چنگ زده التماس کردم که مرا بدانجا . سان قرار
بفردا داده و رفت ان شب را تا صبح از این فکر نخفتم علی الطلوع

دیده براه میداشتم ناکاه آن شخص وارد شد برخاسته باتفاق رفتیم قدری راه را بترموی وپارهٔ بقدم رسیدم بمحلی که جماعتی اندام خودرا (درحالتی که برهنه‌اند) در زیر خاکستر پنهان کرده بودند وجمعی بعباداتی که مخصوص انها ست مشغول بودند کویا از دیدن من کراهت میداشتند از انجا کذشته منزل محقری‌را نشان داد نزدیك رفتم ناکهان چشمم بدیدار خادم شیخ افتاد بی‌اختیار دویده باغوشش کشیدم او نیز از دیدن من خوشحال کردید احوال شیخ را پرسیدم کفت در درون عمارت مشغول نماز است مرا سیمه وارد آن منزل شده دیدم مولانا در پیش ایستاده ودو نفر هندو باو اقتدا کرده نماز میکذارند (معلوم بود ان هندوهای تازه مسلمان بودند) از شدت شوق خود را بر قدمش انداختم

شیخ درحالت خواندن ولاالضالین بود چون مرا بر پایش افتاده دید کمان کرد پای بوس را طول دهم سورهٔ توحید را بدل بسورهٔ اذا وقعت الواقعه نمود (باری) بکنار آمده تا سلام نماز را داده از جای برخواست بمعانقه پرداخت وبتفقدات شایانم نواخت شرح حالم را پرسید تمام را بیان کردم پس عرض نمودم که اکر اجازت باشد من هم از حال انجناب سؤال کنم

فرمود صبر کن این دو نفر بروند آسوده خاطر تفصیل احوال خودرا بتو میکویم انکاه آن دو نفر را نوازش کرد و روانه نمود از خادم غلیان خواسته آورد نخست بفقیر داد انکاه خود کشیده رها کرد پس فرمود زمانی که از شهر تو بدر رفته پی سپار بیابانها شدم بعراق رسیدم برخی از مطالب خودرا باولیای دولت اظهار داشتم مهم تر از همه قصهٔ کشتن برههای خردسال رضیع بود که بلکه این کار موقوف شود و بکذارند تا این زبان بسته‌ها اعلاف نمایند وازخردی برآیند تا امر معاش مردم بیچاره بعسرت نکذرد

بهر حال استدعائی نمودم تا بکجا رسد نمیدانم ازایران تا بخاك

خارجه رسیدم بسیار صدمه دیدم چرا که یك راه آهن نبود تاباستراحت بتوانم حرکت کرد (وحال انکه تشکیل آن موجب زیادتی منفعت و اسباب آبادی ملك و مورث روابط تجارت است) از تفصیل این راه چشم پوشیده چیزی نمیکویم مخلص اینکه در پاریس ولندن بعض از دوستان خود را دیدن نموده وازانجا بدین بندر معموره آمده‌ام خیال دارم ازاینجا ببصره وبغداد بروم سپس باستان ملائك پاسبان حضرت علی بن ابی طالب امیر المؤمنین ع و در ان ارض مقدس مجاور کردم تابمیرم در ورود این سر زمین یك دو نفر از آشنایان سابق مرا شناخته منزلی برایم ترتیب دادند دو روزی نکذشته بنای آمد وشد بعض از طوائف شد چند نفر از طائفهٔ اسمعیلیه و سنی وهندو دیدن کردند بااینکه من کار بمذهب و آئین کسی ندارم حضرات که دانستند من شیعی مذهبم بنای مباحثه‌را کذارده آغاز سخن کرده اثبات حقانیت دین خودرا اظهارمیداشتند در این صورت تکلیف بر من زیاد شد که باانها هرچه میدانم بکویم وارائهٔ طریق کنم تا در قیامت حضور باهر النور مبارك حضرت ختمی مرتبت ص مؤاخذ نباشم طولی نکشیده دو سه نفر از هنود بشرف اسلام مشرف شدند چنانچه آمدی ودیدی این بود سر کذشت من آن روز وآن شب را در خدمت شیخ بزرکوار بسر بردم روزانهٔ دیکر برخاسته اذن مرخصی کرفتم برای سر کشی بکارهای خود فرمود باید اکثر بلکه همه‌روزه نزد من بیائی تا من دراین سر زمینم یا از من نکشی عرض کردم اطاعت دارم از پی کار خود رفتم روز دیکر بخدمتش مشرف شدم شخصی را دیدم نشسته معلوم بود مسلمان و اصلا رایرانی‌است سالها در ممالك خارجه بتجارت مشغول بوده و از برخی علوم و پارهٔ صنایع اطلاع دارد مرا که دید تواضع نمود بشیخ عرض کرد این همان است که ذکری از ان فرمودید شیخ فرمود بلی بر تواضع افزود وکفت دیروز در

. گلزار حسنی بودم کتابی دیدم بطابع میرسانند مقالاتی است از شیخی وتو انرا ملفق نموده پرسیدم این شیخ کجاست برادر تو متخلص برخصت در انجا بود مذکور نمود که صاحب این کلمات از اتفاقات در همین جاست ازمنزل و مکان شیخ بزرگوار سؤال نمودم نشان دادند پرسان پرسان آمدم که هم دیدن نمایم هم بعض از مطالب آن مقالات را که در ان مطبع دیدم و ان مطالب ذکرش ناتمام مانده پرسش نمایم وهم معضلاتی خود دارم عرضه دارم وحالا اکتفا می‌نمایم بدیدن این وجود مبارك فردا يك جلد از ان مقالات بدست آورده می‌آورم از روی کتاب سؤالات خود را جواب می‌شوم بعد ... عرایض خاصهٔ خودرا معروض داشته استفاده میکنم انگاه از جائی بر خاسته خدا حافظ گفت ورفت پس شیخ بفقیر فرمود مگر ان کتابهای ... طبع بیرون امده عرض کردم بلی مطبوع است ولی باید بجلد گر بدهم که تجلید انها مشغول شود فرمود بفرست بیاورند فوراً کسی را فرستادم ازهر کدام جلدی آورده از نظر مبارك شیخ گذرانیدم احسنت فرمود کتابی را که درخط میخی نوشته بودم نیز آفرین گفت از کتاب منطق مسمی باشکال المیزان هم تحسین کرد یکی از حاضرین نسخهٔ منطق را که دیده خندید وگفت این همان عبارات وکلماتی است که درشمسیه وحاشیهٔ ملا عبد الله مذکور است شیخ بر اشفته فرمود نمیدانم چرا ما اهالی ایران دود حقد وحسد مشام جانمان را پر کرده (اولا) اینکه مطالب علمیهٔ معینهٔ مخصوصه که ... میکنند خاصه منطق مگر یکی که در کتاب خود گفت کلیات پنج است دیگری میتواند بگوید شش است یاچهار همچنین عدد قضایا را بهر چه منحصر دانسته اند مگر میشود کم نمود یا زیاد نهایت بالفاظ مختلفه بیان کرده اند و پارهٔ ...لاف در فروعات نموده اند (ثانیاً) این بیچارهٔ مؤلف که خود در اول

کتاب اظهار داشته که از من خواستند مقالات منطقیهٔ ملا سعدالدین تفتازانی را بعبارات فارسی بنویسم و هم خود ابراز داده که فلان مطلب ازشمسیه نوشته شده از این گذشته نمی بینی چه قدر رنج برده در تشکیل جداول آن بطوری که هرمبتدی زود ادراك كند وامثلهٔ انهارا تمام نوشته که درکمتر کتابی همهٔ آن مثالها بیان شده بلکه همه متعرض کل انها نشده اند شیخ که سخن بدینجا رسانید ساکت شده آن شخص حاضر نیز سکوت کرد نزدیك غروب باتفاق شیخ راجلا قدری راه رفتیم ازوضع شهر وانتظام ان وقانون جاری درآن محظوظ بودیم و باهم گفتگومیکردیم از اتفاقات گذرمان افتاد برستهٔ که انرا (کانی بوره) می‌نامیدند در غرفه های بالا و پائین جوقه جوقه زنان فاحشه آرایش کرده نشسته بودند منتظر اهل درد بلکه بمتردّدین نیز ایما واشاره میکردند ومردمانی هم درآمد وشد بودند شیخ بسیار متألم شده چشم را بسته بتعجیل گذشتیم فرمود ازاین قانون بسیار بدم آمد عقل هر کس حکم میکند وهرکس بالطبع میداند که این کاری است بس ناشایست و مفاسدی بر آن مترتب است نوکری باتفاق فقیر بود گفت جناب شیخ در شهر همه چیز لازم است حتی مبال شیخ فرمود کدام عقل حکم میکند که مبال را سربازار علی رؤس الاشهاد قرار دهند گذشته از این دیروز یکی از اهالی اینجا نقل نمود که درسال مبالغی ادم بسبب نزدیکی باین خواتین ازار گرفته آخرالامر منجر به بریدن و قطع نمودن الت تناسل انها شده (باری) شیخ بمنزل تشریف بردند فقیر نیز بکلبهٔ خود بازگشتم فردا علی الطلوع بخدمت شیخ بزرگوار رسیدم طولی نکشیده که ان مرد تاجر نسخهٔ ازمقالات علمی وسیاسی مطبوعهٔ مذکوره ابتیاع کرده بدست داشت وارد شد پس از اداب تواضع کتاب را نزد شیخ گذارد وچند جای انرا بکاغذ نشان گذارده بود شیخ فرمود چیست

سؤالات   کتاب را برداشت جائی را بازکرده عرض نمود   این در ذکر وافور و وافورپهاست خیلی اظهار کراهت فرموده اید و حق دارید من هم نفرت غریبی ازاین کار دارم وروز وشب غصه میخورم که چه قدر ازمردمان بدین سم قاتل مبتلا شده اند نه درمردان از مردی ومردمی اثری است و نه درزنانی که مرتکب هستند از صباحت خبری بسیار عجب مینماید که علماء اعلام حکمی دراین باب نفرمودند در خرابی ملك بجهة تشکیل ادارهٔ تنباکو بیك کلمه که فرمودند تنباکو حرام است رفع همهٔ خرابیها شد درمسئلهٔ تریاك نمیدانم چرا اهمال میکنند حکمی نمی‌نمایند که بلکه رفع این بلای مبرم شود (بهرحال) من کاری باین کارها ندارم انجناب که فرموده اید دعای دولت خواهان این است که حکام وولاة درمنع این عادت قبیحه کوتاهی نفرمایند   ایا چه طور منع کنند راهی بدست جناب هست یاخیر   شیخ فرمود بلی در دارالخلافه بیکی از وزراء عالیمقدار عرض کردم که میتوان دفع ورفع این بلارا نمود باین طور که بیع وشرای تریاك دریك اداره منحصر باشد سایرین از اداره خریده حمل ونقل نمایند ومنحصر کنند فروش این زهر قتال را بچند دکان معدود تا انانی که محتاج بخوردن هستند یا احتیاج بمداوای ان دارند از آن دکانهای مذکوره ابتیاع نمایند وانهم بابلیت که فروشندهٔ تریاك مشتری را بشناسد وبداند برای چه کاراست فقیرعرض کردم اکر چنین کنند بسیاری از نفوس از بی تریاکی خواهند مرد شیخ فرمود باید چندی قبل از اجرای این عمل اعلان کنند تاهرکس جان خودرا میخواهد خردخرد وکم‌کم عادت‌را از خود بکرداند واکرجان خودرا نخواهد بهتر که بمیرد او که مردنی است هرچه زودتر بهتر عرض نمودم ترك این عادت بچه طور میشود کاهی دیده ام دوائی ترتیب میدهد برای رفع عادت   شیخ فرمود از برای ترك عادت هیچ چیز بهتر از این

نیست که درکشیدن تغییر زمان بدهند   مثلا شخصی صبح میکشد و عصر کشیدن صبح را بیندازد بدو ساعت قبل از آفتاب وعصررا بظهر یا روزرا بشب و شب را بروز چند بار که این کار را کنند و بعد یکدفعه ترك کنند بموقع همیشه که میکشیده طبعش دیکر مایل نمیشود   ولی در این ضمن باید از تریاك هم بکاهند   (مخلص) بکاهیدن تنها مدتها طول میکشد اما بکاستن وتغییرزمان هردو درعرض یك‌هفته ترك میشود   باز شیخ فرمود عرایض من بدارالخلافه منحصر باین مطلب نبود   نیز استدعا نمودم که خوب است از برای بعض مطالب دیکرهم ادارجاتی تشکیل دهند تا بخواست حضرت اقدس الهی ومرحمت بندکان اعلیحضرت شهریاری ارواحنا فداه وطن ما کم‌کم رونقی پیدا کنند وتمدنی کیرد   ان مرد تاجر عرض کرد از جملهٔ ادارجات چه بود   شیخ فرمود عرض نمودم چه خوب است در هر شهری ادارهٔ تأسیس نمایند برای اشیاء کم شده چنانچه کسی چیزی کم کرده باشد برئیس آن اداره اطلاع دهد دفتردار ثبت نماید وانکس که چیزی یافته باشد در صورتیکه ازخدا وروز حساب او تعالی اندیشه داشته باشد نیز بدان اداره خبررساند انرا هم ثبت کنند دراین صورت همیشه حق بحق‌دار خواهد رسید

همچنین عرض کردم ادارهٔ دیکر تشکیل باید برای استرضاع زنانی که مرضعه هستند (دایه) کارت نام ومنزل خودرا باداره دهند تا ثبت شود و مسترضع (دایه خواه) نیز بدان اداره رجوع کنند دراین صورت همیشه دایه حاضره است   از این کذشته اصالت دایه معلوم کردد ونوشته فیمابین در انجا داده شود صاحبان رضیع ازادغال دایه اطمینان خواهند داشت   همچنین ادارهٔ را مؤسس شوند برای اشخاصی که میخواهند نوکری کنند واشخاصی که نوکرلازم‌دارند هردو باداره خبرداده نامشان دردفترنوشته‌شود وقت ضرورت

اقا بنوکر رسد ونوکر به اقا و این معنی مبرهن است که درهر یك از این اداره ها چون مالی بصاحب مال رسید یا دایه مرضع شد یا نوکری اقا یافت نامشان از دفتر برانداخته میگردد البته می پرسید که مخارج این اداره ها ازکجاست میگویم مخارج ان ازخود ان اعمال برخاسته خواهد شد که وجهی معین کنند که از طرفین گرفته شود اما قلیل که از عهده برآیند نه اینکه مالیاتی برانها بسته شود و اسباب مدخولی برای دیوان فراهم آید بلکه مقصود رفاه حال رعیت باشد وچشم پوشی کنند ازنفع انها ونظیر این اداره‌ها که گفتم بسیار است که صاحب مملکت ووزرا میدانند که اگر تشکیل داده شود برای رفاهیت حال مردم بنهایت مستحسن خواهد بود همچنین ترتیبی داده‌شود که قباله‌جات شرعیه واسناد وقبوض وداد واستد مردم نوشته می‌شود چنانچه تمری از دولت برانها زده شود مزید براستحکام ان خواهد بود و هرگز امری مشتبه نمیگردد (پس فرمود) اینهارا که گفتم پس از تأسیس مدرسه و بیمار خانه است که در هر مملکت لازم است و از همه واجب تر امروز قوت دولت وعزت مملکت که سرمایهٔ سعادات ونیك بختیهاست منوط است ببودن مکتب اقایان محترم که صاحب ثروت واملاك‌اند چه شود که ثلث مداخل یکسال خودرا در راه ملت خرج کرده تأسیس مکتبها نمایند جمعی از نفوس‌را بعلم وآداب احیا کنند همچنین بیمارخانها بسازند برای فقرا و غربای ملت تا درسایه انها معالجه و مداوی شوند پس شیخ ساکت شده انمرد تاجر باز رجوع بکتاب نمود صفحهٔ را بنشان آورد وعرض کرد اینجا مرقوم شده (ایساغوجی) (قاطیغوریاس) یعنی کلیات خمس الخ معلوم نیست که کدام کلمه بمعنی کلیات خمس است شیخ کتاب را گرفته نگاه کرده فرمود در اینجا قصور از کاتب است هم کلمه انداخته هم بتقدیم و تأخیر نوشته اکنون بعض

ازاین اصطلاحات‌را بزبان یونانی برای‌تو میگویم (فقیرهم عادت سابق را هرگز فراموش نمیکنم باز قلم و دوات حاضردارم که هرچه شیخ بفرماید یاد داشت نمایم) شیخ فرمود ایساغوجی کلیات خمس است باری میناس که بعضی انرا (بارنمیاس) گویند قضایاست انو لوطیقا قیاس است اوفوذوطیقی برهان رنطوریقی خطابه سوفسطیقی مغالطات فوانیطیقی خیالات‌شعریه قاطیغوریاس مقولات‌عشر آرثمی حساب اون معرفت نباتات زون معرفت حیوانات فزیکاس طب فوزیس تشریح انولوجیا حکمت الهی وهکذا الفاظ دیگر هست که درکتب قوم مرقوم‌است ان مرد عرض کرد مقولات عشر کدام است شیخ فرمرد یك جوهراست ونه عرض جوهر پنج نوع است (۱) جسم (۲) هیولی (۳) صورت (٤) نفس (٥) عقل

و نه عرض این است

(۱) کیف (۲) کم (۳) این (٤) متی (٥) اضافه (٦) وضع (۷) فعل (۸) انفعال (۹) ملك بکسر میم که انرا جده بکسر جیم و فتح دال نیز گویند وفرمود وقتی دیگر تفصیل اینهارا بیان خواهم کرد انشاءالله باز مرد تاجر جای دیگر را نشان داد عرض کرد مرقوم شده هر کس هر فسادی میکند میگوید ازقضا یا قدراست معلوم‌است جناب قدریه نیستید که اعتقاد بقدر ندارید شیخ متبسم شده فرمود عزیزا اولا عبارت را غلط گفتی ولی‌در حق من درست بود بلی من قدریه نیستم (توضیح مطلب) اینکه قدریه کسانی را میگویند که اعتقاد بقدر ندارند نه اینکه قدریه کسانی باشند که معتقد بقدراند (باصطلاح قوم این‌طوراست) ثانیاً انچه دراینجا نوشته شده مقول قول است نه اعتقاد من‌است اما من‌هم معتقد بان‌تحقیقات بی‌معنی نیستم که بسیاری

نوشته وکتابهارا پرکرده اند　　رفتی شخص عزیزالوجودی درهمین مسئله تحقیق میداشت وتشبیهی میکرد　　میکفت چنانچه تو میخواهی فلان خط را بنویسی یا فلان صورت را بنکاری نخست مجموع ان تصورات در باطن تو موجود است انکاه از قوه بفعل میاید وظاهر میشود همچنین حادثات عالم در باطن و پردهٔ غیب است که می بینی بروز کرد وظاهرشد خوشم آمد ازاین تقریر که بسیار طول نداد ماقل و دل کفت　　و فهمیدم که ان جناب این تحقیق را از کلام مولانا صدرالدین شیرازی نمود که دریکی از رسالههای خود فرماید القضأ عبارة عن ثبوت صور جمیع الاشیأ فی العالم العقلی علی الوجه الکلی والقدرعبارة عن حصول صورالموجودات فی عالم النفس علی الوجه الجزئی مطابقة لما فی المواد الخارجیه مستندة الی اسبابها همین طور کوید وکوید تافرماید اعلم ان صورة العالم کصورة الانسان فکما ان لافعال الانسان عند صدورها منه وبروزها من مکامن غیبها الی مظاهر شهادتها اربع مراتب لکونها اولا فی مکمن روحه الذی هوغیب غیوبه فی غایة الخفأ کانها غیرمشعوربها لغایة الصفا ثم تنزل الی حیزقلبه عنداستحضارها و اخطارها بالبال کلیة ثم تنزل الی مخزن خیاله شخصیة جزئیة ثم یحرك اعضاؤه عنداراده اظهاره فیظهر فی الخارج فکذلك لما یحدث فی العالم من الحوادث اذالاولی بمثابة القضأ والثانیة بمثابة اللوح المحفوظ والثالثة بمثابة الصور فی السمأ الدنیا ونقش لوح القدر علی ماتراه والرابعة بمثابة الصور الحادثة فی المواد العنصریة الی آخر　　باری اکرمن هم تحقیقی داشته باشم از روی کلمات شرع مطهر وقت دیکر خواهم نمود.　　دراین اثنا پشههای موذیه اطراف را کرفته بودند اذیت میکردند فقیر عرض کردم نسخهٔ بخاطر مبارك هست که مجرب باشد برای دفع این موذیها

شیخ فرمود اتلاف حشرات صغیرهٔ موذیه بواسطهٔ بعض جوهریات ممکن است واینکه من میدانم بسیار مؤثر است روغن برکمتس (BERGAMOTES) اکر چه این روغن معطر وخشبوست ولی بسبب مرارت وتلخی ان اکر کوشهای توشك

ولحاف ومتکارا بان آلوده نمایند پشه وشپش وکیك ومورجه وبید وعقرب ورتیلا بدان رختخواب نزدیك نمیشوند وغیراز عقرب ورتیلارا بوی این روغن خواهد کشت ولی عقرب ورتیلارا اکرنکشد بی حرکت وناتوان میسازد عجب اینست که این جوهر با این خاصیت نه عفونت دارد ونه استعمالش رنك پارچهرا تغییرمیدهد

همچنین جوهر تربنتین (TEREBENTHINE) این هم بسیار مؤثر است بنحومذکور اما این جوهر بسیار نعفن دارد هرکجا بریزند پشه ومورچه وسایر حشرات میکریزند　　باز ان مرد تاجر عرض کرد که دراین کتاب دوبند از مسمطی مرقوم است (این است) روزکاری من سودا زدهٔ سرکردان الخ استدعا دارم بقیه اش را نسخهٔ مرحمت شود　　شیخ فرمود این را از فلان بکیرکه خود کفته (واشاره بفقیر نمود) فقیر ازمسودات خود بیرون کشیده بدودادم قرارداد استنساخ کرده فردا نسخهرا مسترد سازد (این است آن مسمط)

روزکاری من سودازدهٔ سرکردان　　سرم ازشور کران بودی وچشم نکران
پای کوبان بزمین وبزمان دست فشان　　هرطرف درپی آن جان جهان کشته روان
که ببتخانه و که مسجد و که دیر مغان

بطلبکاری او که بخرابات شدم　　که بمسجد پی طاعات باوقات شدم
که در مدرسه کشاف مهمات شدم　　کاه درصومعه درذکر ومناجات شدم
درپیش ازهمه جویا و بهرجا پویان

رنجها بس دلم ازفرقت جانانه کشید　　یکجا بین سرکار من دیوانه کشید
دست تقدیرعنانم سوی میخانه کشید　　پیر میخانه یکی نعرهٔ مستانه کشید
که تورا راه که دادهاست دراین میکدهها

کفتم از روی ادب کای بطریقت استاد　　ای دل پیر وجوان ازمی ارشادتو شاد
بندهٔ خویشتنم خوان وکن ازخودآزاد　　عاشق سوخته جانم دل ودین دادهباد

آتش جان من خاکی از آبی بنشان

بندکی دید جوان پیر و طریق ادبم　　زآتش عشق بدانست که در تاب و تبم

شد چنینش که من دلشده زاهل طلبم　　داد لبریز یکی جام حوالت بلبم

کفت از این باده شود مشکلت آخر آسان

کردم آن بادهٔ نوشین بارادت چون نوش　　رفتم از دست و شدم مست و فتادم مدهوش

نه مرا عقل بجا ماند و نه ادراك و نه هوش　　اندران مستیم آمد سخنی نغز بکوش

که کسی داد مرا مژدهٔ وصل جانان

چون بهوش امدم از مستی و کشتم هشیار　　شد عیان هرچه مرا بود نهانی زاسرار

دیدم اعیان جهان را بنظر اینه وار　　وندران اینه هردم بتجلی رخ یار

زان تجلی همه شد دیدهٔ عقلم حیران

وقت آنست که دیوانه و شیدا کردم　　مات اندر رخ ان دلبر زیبا کردم

درجمالش نکرم مست تماشا کردم　　محو چون صورت تصویر سراپا کردم

رخ او بینم و تسلیم نمایم دل و جان

هرچه کویم سخن از هستی مطلق کویم　　نکته چند دراین معنی مغلق کویم

از حقیقت سخنی نیك محقق کویم　　تا بجائی برسانم که اناالحق کویم

همچو منصور شوم کاشف اسرار نهان

چند کویم سخن از بود و نمود و نابود　　انچه نابود نبود کس سخن از ان نسرود

وانچه باشد بنمود از اثر بود نمود　　پس بجز بود کسی عقده ام از دل نکشود

بود انست که اعیان بنمودند ازان

چندت از نقطه و حدت همه کفت است و شنید　　نقطه چون شد متعین خط ازان کشت پدید

پس تعین متعدد شد و سطحی کردید　　جسم درعالم امکان زعدم رخت کشید

وان تعین متوافق شد و بکرفت زمان

این همه کثرت موهومه که آید بنظر　　از سموات و زمین و جهة و زیر و زبر

هم زاجسام و زاشکال و هیولی و صور　　نوع و جنس و عرض و خاصه و فصل و جوهر

چون سرابی است که بنداشته آبی ظمآن

همه ذرات جهان کرده تجلی بصفات　　وان تجلی همه ظاهر شده از نیر ذات

علم و سمع و بصر و قدرت و ادراك و حیات　　عین ذاتند نه همچون صور اندر مرآة

جای تفصیل باجمال نمودیم بیان

نیك در انفس و آفاق تصور کن و سیر　　تا که تصدیق نمائی که وجود آمده خیر

در دو کیتی بجز از خیر نمی بینی غیر　　کعبه و بتکده و خانقه و [illegible] و دیر

همه برجای خود آراسته خلاق جهان

عالم و عالمیان جمله در استکمالند　　چون نباتات جمادات بنمو می بالند

هم نباتات چو حیوان همه دراین حالند　　نیز حیوان چو اناس از پی این افعالند

روشن این معنی از ارحام شود آینه سان

انکه در کون و مکان رتبهٔ انسانی یافت　　بیشك از نور قدم عقل هیولانی یافت

هر زمان رستکی از ظلمت نفسانی یافت　　ره از ان نور سوی عالم روحانی یافت

کل یوم هو فی شأن ازین است عیان

طایر عقل چو شد رسته زدام ناسوت　　پر و بالی زد و بنشست ببام ملکوت

عقل بالفعل شد و ساخت مکان درجبروت　　مستفاد آمد و فعال و سپس در لاهوت

روی آورد و دکر رست زقید امکان

این مراتب همه انوار جمال است و جلال　　در حقیقت همه یك نور بنقص است و کمال

نقص را هم عدمی دان عدمی در هر حال　　این تباین که تو بینی همه وهم است و خیال

کیف مد الظل ازآن کفته خدا در قرآن

این تراکیب که از ظلمت و از نور بود　　سر این نکته بسی مخفی و مستور بود

ظلمت از نور پی مرحله‌ها دور بود — بلکه ظلمت عدم مطلق و مقهور بود

هرکجا نور نه نام است ز ظلمت نه نشان

از دو بینی بگذر تا همه را یک بینی — هرچه جزیک بود از لوح جهان حک بینی

همه یک نور در این دیر مشبک بینی — روی در ملک یقین آر که بیشک بینی

کاین دوئیت که تو بینی همه وهم است وگمان

آنچه گفتیم وشنیدی همه از هستی هست — که گهش رتبهٔ بالا و گهی پستی هست

نقص در هستی اگر هست ز پابستی هست — کشف اسرار ز فرصت ز سر مستی هست

چکنم مستم و از مست مجو سر زبان

باز آن مرد تاجر جائی از کتاب را باز کرد وعرض نمود که فرموده‌اند سلاطین بمثابهٔ قلب هستند و تجار بمنزلهٔ عروق الخ خواستم بدانم اشخاص دیگر که در مملکت اند بمنزلهٔ چه اجزاء از بدن اند   شیخ فرمود در این مطلب آراء دانشمندان مختلف است مثل اینکه پادشاه را بمثابهٔ قلب دانسته‌اند که گفتیم

وبرخی پادشاه را بمنزلهٔ نفس ناطقه میدانند   وزیر بزرگ را مانند قوهٔ عاقله   امناء وارکان دولت مانند حواس وسایر قوای آدمی   علماء و حکما بمثابهٔ خون دربدن چنانچه از خون فیض بقلب وسایر اعضا میرسد وباعث حیات میشود از علماء نیز فیضها در ملک جاری است که بمردم میرسد   مفتی بجای قوهٔ مدرکه است   مستوفی قوهٔ هاضمه است ومحاسبین نیز بمثابهٔ همین قوه‌اند اطباء حاذق بجای طبیعت اند   عقلا ودانشوران ومهندسها بمنزلهٔ حرارت ورطوبت غریزیه ملک بدن اند   خزانه دار قوهٔ ماسکه است   صراف قوهٔ ذائقه   خزانهٔ دولت بجای معده است   تجار بمنزلهٔ عروق   وبرخی برانند که مطلق سوداگران بجای صفرا هستند که دفع مینمایند کثافتهای ملک وفضالات آنرا   سپاه کشور مانند بلغم است چنانچه بلغم در بدن سبب بقاء

ودوام روح حیوانی است بقای ملک نیز از لشکر خواهد بود   رعیت را بمنزلهٔ سودا گرفته‌اند که طبیعتشان خاکی است   پس فرمود سلاطین البته باید همت خود را در رعایت رعیت وسایر اعضاء مملکت مصروف دارند چونکه هریک از اشخاص را گفتیم بمنزلهٔ جزئی از اجزاء بدن انسانی اند ومعلوم است که هرجزئی از اعضاء مختل شود سبب اختلال مزاج وفقدان روح خواهد بود

آنگاه فرمود یکی از ادباء بطریقی دیگر پیش آمده نیکو کلامی بیان کرده این است   النفس کالسلطان والاعضاء کالبلدان والحواس کالاعوان والقوی والاذهان کالعمال و الخزان والجوارح والارکان کالخدام و الغلمان و بقاء سلطنة هذا الملك بصلاح رعيته واستقرار ملكه بانتظام امور مملكته وبالصحة ينتظم امر عالم الاجسام وبالمرض يختل هذا النسق والنظام   انوقت ان مرد عرض کرد ازاین کتاب دیگر سؤالی ندارم ولی چند مطلب است میخواهم پرسش نمایم چون امروز بسیار فضولی کردم انها باشد وقت دیگر این بگفت وبرخاست ورفت فقیر نیز مرخص شدم   روز دیگر بخدمت شیخ رسیدم دیدم شخصی ایرانی نشسته عرض میکند روز گذشته فلان شخص تاجر بعض مطالب کتاب مقالات علمی بطبع رسیده را تفصیل می پرسیده بنده را نیز استدعائی است که بیان فرمایند   شیخ فرمود چه استدعائی عرض کرد در آن کتاب فرموده‌اید مارا قانونی باید از روی کتابی که پیغمبر مکرم ونبی اکرم ما برای ما از نزد خدا آورده وکل را احکامی مقرر داشته که همیشه رعایت حفظ حقوق وحدود را بعنوان مدنی وسیاسی می نماید   و باز فرموده‌اید که مقصود از رعایت وحفظ حقوق چیست الی آخر مطلب   حالا سؤال میکنم از جناب که بطور وضوح خالی از پرده پوشی بفرمائید مفتاح اجرای این اساس چیست چه طور میشود که در ممالك ما اینگونه ترقی‌ها پیدا شود وجهالت ازمیان

برود شیخ فرمود باز مرا میخواهید وادارید بسخنانی که مقصر
دولت و ملتم خوانند وهدف تیربلا شوم بلی درصورتی کات من مطبوع و
دلپسند خواهدبودکه بحقیقت سراپاهم برسند چرا که من راضی نمیشوم هرگزبا بنکه
حرفی بوی توهین دهد نسبت بوطن خود دهم وابنا وطن خودرا تخطئه نمایم
(خلاصه) از مطالب دور نمیشوم سؤال تو در مفتاح تمدن است مفتاح تمدن
تشکیل مدارس ومکتبهاست که درایران دایرشود والحمدلله تأسیس شده
مگردربعض از بلاد امیدوارم که از این ببعد ازبرکت علم زنگ جهل
از لوحهٔ دلهای ما برود روزقبل همین حرف را زدم مجدداً میگویم اساس
علم ومفتاح تمدن مدرسه‌است مکرراً میگویم مفتاح اسباب سیاسی مکتب‌است
وامروز ملت پاك ایران از پرتو خورشید تربیت اعلیحضرت اقدس شهریاری
ارواحنا فداه پر از اشعهٔ علم گردیده بزرگان دولت و ملت ما نیز
باید باشاعه دانش و خدمت بعالم انسانیت دقیقه فروگذار ننمایند جدوجهد و
کوشش را ازدست ندهند درتشکیل مدارس ومکاتب پای سخت افشارند تا کم کم
اذهان بسوی علم وفنون متداوله و کشفیات جدیده واختراعات غریبه متوجه
شود وابواب دانش بروی افراد ملت بازگردد گفتم بازهم میگویم
دراین عصرخجسته حصر و عهد فرخنده مهد اعلیحضرت همایون شهریاری
که علم رو بترقی گذارده سایر دولت و ملت درکمال ترقی است وترقی آنها
بجهت زحمات چندین سالهٔ آنهاست که بسعی وکوشش درپی ترقی بوده‌اند تابدینجا
که می‌بینی رسیده‌اند ولی ما غفلت می‌ورزیم وحواله بتقدیر میدهیم باری امید
وارم که خرابیهای ما روی بابادی نهد اینکه می‌شنوی بعضی از مردم
میگویند قول پیغمبراست که ایران هرگزنظم پیدا نکند وهرج ومرج باشد
نستعیذ بالله تعالی از این سخن جهالت آمیز سند این حرف را بکی میدهند

وآن کسی که درخرابی ایران میگوید دعا کردهٔ پیغمبراست مستندش از کجاست
حاشا وکلا حق جل وعلا عادل است وپیغمبر اکرم ما مهربان است خواری و
مذلت مارا هرگز نمیخواهد چرا که آن وجود مقدس رحمة للعالمین بود بد از
هیچکس نمیخواست ونمیخواهد شنیدهٔ که اکثر درحق اهل ضلال دعا
میفرمود پس چگونه ماهارا که برحسب ظاهر امت او هستیم ذلیل
میخواهد همچنین اگر می شنوی برخی از عوام میگویند ایران را
طلسم کرده‌اند بطلان این اعتقاد ضرور باثبات نیست پس همانا کارهای ناشایست
ما و بی علمی ما و بی اطلاعی ما مارا تنبل کرده کدام احکام را میخواهید
که از کلام‌الله مبین اخذ نمی‌توانی نمود اطاعت سلطان عصر و شنیدن وطریقهٔ
انصاف وراه مروت و سایر احکام تمدن همه اخذ از کتاب الله مجید میشود
(بالجمله) مقصود اینکه اگرابواب علوم وفنون درممالك ما باز شود خیلی کارهای
بزرگ میتوانیم بنمائیم کارخانجات خواهیم تشکیل داد کارخانهٔ جلواری
بافی نتوانیم احداث کنیم لا اقل کرباس بافی صحیحی را میتوانیم رواج دهیم
همچنین کارخانه قند سازی را مؤسس شویم اگر فرضاً نقصی در آن پیدا شود
دماغمان نسوزد رفع نقص آنرا کنیم تا کامل شود و هکذا میتوانیم بخیال بیفتیم
که اولا ماشینی برای درودن غله وماشینی برای کوفتن خرمن یا کشیدن زبل
فراهم بیاوریم وبدانچه اجداد ما داشته‌اند قناعت نکنیم وبدان هم افتخار ننمائیم
خودمان متفکر کردیم باری بلکه خرده خرده رفع احتیاج خودرا از خارجه
بنمائیم ماها چرا باید مزدور فرنگیها باشیم چرا باید درسال کرورها
پول وطن خودمانرا ببریم وبدامن اجانبه بریزیم همچنین چه خوب
میشود که مسئلهٔ کمپانی را از دست ندهیم شرکت چه خوب چیزی است
وقتی یکی از بزرگان ملت که روانش درجنان شاد باد مرا فرمود چند نفری که

در یکجا جمع شوند یکی را رئیس قرار دهند بدستیاری یکدیگر کارهای بزرك از پیش برند و وطنشان از ترقی هرگز باز نمی‌ماند مثلا جماعتی که آدمی یکصد تومان در شرکت آورده کمپانی شوند برای معامله وعدد آنها بالمثال ده نفر باشد هریك هریك آنها وقتی شریك نبودند نفری صد تومان داشتند حالا که کمپانی‌اند هرنفری درحقیقت دارای هزار تومان است خلاصه در تأسیس شرکت منافع بسیاراست ومملکت بسیار آباد میشود همه عیب ما در این است که متصل برای یکدیگر مشغول دام گستردن هستیم و کارشکنی یکدیگررا میکنیم تجار ماها درصدد شکستن کار یکدیگرند در خانه بسیار از چراغهای فرنك آورده بسقف و جدار آویخته و فرشهای نفیس در منازل پهن نموده دست بکمر میزند وراه میرود وبدان اسبابها بخود میبالد وبلاله ومردنگی مباهاة میکنند که این مال ماست (کجا مال شماست) مال شما وقتی است که کمپانی شوید وتشکیل کارخانجات دهید واگرنتوانید گفتم درتجارت کمپانی شوید

چه عیب دارد که شرکتهای بزرك را تأسیس دهید برای ترویج تجارت و توسیع دایرهٔ معاملات همچنین بانك ملی تشکیل دهید انوقت که دائرهٔ معامله وسیع شد میتوانید همه کار کنید ودرسال میتوانید نصف مداخل خودرا صرف خیرات ملی نمائید مکتب خانه برای اطفال یتام بسازید وبیمارخانه برای غربا تا در دنیا وآخرت سرفراز باشید پس شیخ ساکت شده آن مرد ایرانی عرض کرد مولانا چه سخنان نغز دلکش آراسته وپندهای سودمند پیراسته فرمودید خدا کند که عامه ناس ازاین کلمات از جهل ونادانی برهند وپا بدائرهٔ دانش بنهند و معلوم است مقصود جناب ازاین بیانات تربیت ابنای جنس است وپس چند دعا نیز درحق شیخ کرد عرض نمود دراین نزدیکی انجمنی است برای بحث ادیان بعض از شبها علمای هرفرقه انجا جمع شده باهم بطور ملایمت مناظره دارند شبی را

استدعا دارم درانجا قدم رنجه فرمائید بی تماشا نیست شیخ فرمود هرشب که آن انجمن برپاست اطلاع ده میرویم آن مرد برخاسته رفت فقیر عرض کردم درمعنی حب الوطن من الایمان جنابرا چه اعتقاد است فرمود هرکسی چیزی گفته بعضی وطن را شهری بی نام خوانده و شام و عراق‌را نفی نموده ولی من دراین باب رائی ندارم وچیزی نمیگویم وقتی یکی از دانشمندان که ازاحادیث آگاه بود شنیدم گفت این کلمه‌را حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه در روز فتح مکه فرمود و مقصود آن بزرگوار وطن معنوی یعنی آخرت نبود بلکه مراد حضرت وطنی بود که ما درآن تولد یافته‌ایم که اهل وعیال خودرا درآن باید مسکن دهیم وحفظ ناموس انهارا نمائیم وغالباً وطن و حب وطن درنظر مردم وقعی ندارد بهوای نفس دربی آسایش و فراهم آوردن اسباب عیش و عشرت اند و از لذائذ تحصیل علوم و فنون بی بهره‌اند و حال انکه استقلال وطن وانتظام امور اهالی مملکت وحفظ ناموس و مال افراد وطن از ظلم و تعدی امری است بزرك و این استقلال باید از ازروی شریعت محمدی وآئین احمدی باشد و حفظ وطن‌را نیز باید چون حفظ شریعت کرد والسلام فقیر اذن مرخصی گرفته رفتم پس از دو روز خادم قدیمی شیخ آمد تعاقب فقیر بر خاسته باهم رفته بخدمت شیخ رسیدم دیدم آن شخص ایرانی آمده واظهار داشته که امشب انجمن بحث ادیان فراهم است معلوم شد که شیخ فقیر را طلب نموده که باهم بدانجا برویم (خلاصه) باهم قدری صحبت داشتیم و پس از نماز مغرب و عشا حرکت کرده رو براه نهادیم درعرض راه شیخ با ما دونفر مذاکراتی داشتند (چون فرمایشات شیخ را هرگاه هنگام جلوس ودر منزل باشد فقیر می‌نویسم مگر در عرض راه که امکان ندارد هرچه بشود بحافظه می‌سپارم) دراین راه خیلی فرمایش فرمود تمام‌را

بنظر ندارم الاقدری (از این قبیل) میفرمود انجمن برای بحث ادیان بسیار خوب است بدیهی است مذاهب مختلفه بواسطه تشکیل این نحو مجالس بر مقاصد خود خیلی پیشرفتها دارند امر دین که اهم امور است تأسیس مجالسی میخواهد که آن نیز اهم تأسیسات ملکی است بجهة حفظ دین شریعت پس بر مسلمین واجب است که در هر ملك که اجتماع دارند مجلسی مخصوص برای امور دینیه منعقد سازند با اشخاص مخالف در حل و عقد امور مذهبی گفتگو نمایند اما باید بطور نرمی و مدارا صحبت دارند قوله تم فقولا له قولا لیناً تعجب در این است که در بلاد اسلام اکثر کشیشها منتشرند برای نشر مذهب خود بازحمت بسیار و مخارج بی شمار اقامت می نمایند و در خفیه مردمان سست عنصر را اغوا واطفال نابالغ را تبلیغ مینمایند کیست که بگوید شماها در ممالك ما چه کاره اید بلی گاهی در بعضی از بلاد یکی یا دو از علماء ما کثر الله امثالهم درصدد منع برمی آیند ولی کاری از پیششان نمیرود بهتر آن است که بانعقاد مجلسی که گفتیم شخص خلاف مذهب را خوانده بازبان نرم وملایمت با او گفتگو کنند این از بدیهیات است که ملزم خواهد شد یقین است که مغلوب خواهد گشت چوکه دین حق همیشه غالب است البته در چنین مجلسی که گفتگو از اصول قوانین و سیاسات اسلامی شود کشف تدلیس مدلسین وحل شبهات منکرین خواهد شد بقول عوام الناس خودمان دمش را روی کولش گذارده میرود یا نائل بشرف اسلام میشود ملاحظه نمائید که درسال چه قدر کتاب انجیل بایران می آورند وبقیمت نازل بمردم میدهند برای ترغیب بدین مسیحی مخصوص امسال متجاوز ازسه ملیون کتاب انجیل در چین برده اند کاتولیك ها و پروتستانی ها بفروش رسانیده اند بسیار میل دارم از ممالك ما هم کلام الله مجیدرا جماعتی از مسلمین برده مجانی یا بهدیه ارزان باهالی خارجه بدهند و بترویج شریعت

غرای محمدی ص بپردازند سخن شیخ که بدینجا رسید رسیدیم بمحلهٔ معروف ببهای که دران انجمن مذکور هرسه داخل شدیم مجلسی بسیار وسیع بر صدر مجلس کرسی پایه بلندی بود برای علماء مذاهب ودرفضای مجلس کرسیها بردیف گذارده بود قریب پانصد کرسی ازهر گروه (سنی) (شیعهٔ اثناعشریه) (اسمعیلیه) (نصاری) (یهود) (مجوس) (هندو) بر کرسیها نشته بودند علمای هر طایفه از طوایف مذکوره بنوبت بر کرسی پایه بلند می نشستند واثبات حقانیت دین خودرا می نمودند یکی که صحبت میداشت دیگران ساکت وصامت بودند پس از فراغت از کرسی بزیر می آمد دیگری بجای او رفته سخن میگفت باز همه گوش بودند مجلس بسیار منظمی بود (خلاصه) نزد ورود ماها چون دیدند ماها قریب همدیم تواضع کردند بر کرسیمان نشاندند چون بزبان هندی تکلم میکردند شیخ ملتفت بود فقیر چندان نمی فهمیدم الا قلیلی پس ازگفتگو ازایشان شیخ هندی اجازه خواست که چند کلمه نطق کند اجازه دادند شیخ بر کرسی مذکور نشست فقیر قلمدان ازجیب برآورده برفیقی که همراه بود خواهش کردم که ازسخنان شیخ هرچه را نمی فهمم مترجم باش قبول کرد شیخ بنطق درآمد وفقیر می نوشتم بفارسی فرمود ابتداء بعربی السلام علی من اتبع الهدی پس قرائت نمود این آیه شریفه را و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ماجائهم العلم بغیاً بینهم و من یکفر بایات الله فان الله سریع الحساب انگاه بهندی فرمود ای گروه مردم پس از انکه حضرت خاتم الانبیاء یعنی محمد بن عبدالله پیغمبر مکی مدنی امی مبعوث برسالت شد و گروهی علم بحقانیت او پیدا کردند باو ایمان آوردند بسا کسانی که محض بقای ریاسات کاسده وخیالات فاسده کتمان نمودند شهادت خودرا برسالت ان حضرت اکنون هم که متجاوز از هزار سال است که از بعثت آن بزرگوار

میکنید شما گروه جز مسلمانان انکار نبوت اورا می نمائید کافر بآیات ظاهره و حجج باهرهٔ او شده‌اید بدین پدران خود مانده و درصدد تفحص وتجسس بر نیامده کفررا برایمان ترجیح داده‌اید لذا از رحمت واسعه الهیه و فیض غیر متناهیه بی نصیب گردیده‌اید ای گروه نصاری و یهود وای طایفه مجوس وهنود که هرکدام خودرا دارای شریعتی وصاحب طریقتی میدانید چرا ازحقیقت دور مانده اید آگاه باشید که آفتاب جهانتاب سپهر نبوت حضرت ختمی مرتبت سالهاست طالع شده و شریعت او روشنی بخش تمام روی زمین است بواسطه طلوع این آفتاب و پرتو آن ستارگان شرایع و ادیان دیگررا نوری نمانده برحقانیت او برهانی لازم نیست وحجتی واجب نه چو که وجود مبارکش برهان وکلام مبینش حجت است برای اهل عالم از خواب غفلت بیدارشوید لختی بر کلماتش از روی تحقیق چشمی کشائید وبنظر دقیق اقوالش را ملاحظه نمائید چندی دراین مرحله بکوشید و از این خم بادهٔ ایمان بنوشید از شرک باز آئید و بمقام توحید گرائید هر طایفه از شماها که مشکلی داشته باشید سؤال کنند تا جواب بشنوند اگرحق شنیدند قبول کنند واگر ناحق دیدند رد نمایند من یکی از خدام این شریعت هستم ومنزلم درفلان محله است خانه به نمرهٔ فلان حاضرم برای هدایت وارائهٔ طریق شماها این بگفت واز کرسی فرود آمد واز آن مجلس بیرون رفت ما نیز بتعاقب وی خارج شدیم شیخ بمنزل تشریف برد ماها نیز بمنازل خود رفتیم تاچهار روز بخدمت شیخ نرسیدم بجهة کسالتی که عارض وجودم شده بود پس از چهار روز منزل آن بزرگوار رفتم خادم دوید سرگذشتی بیان کرد مشعر براینکه دراین ایام که تو حاضر نبودی چندنفر ازخوارج بدینجا آمدند ومناظره‌ها نمودند وگفتگوها کردند اکثر انها بشرف دین اسلام مشرف شدند بسیارمشعوف شده برشیخ سلام کرده جواب شنیدم و نشستم

شخصی ازاهل پنجاب حاضر بود شیعی مذهب باشیخ گفتگوئی داشتند (چون معلوم شد سخن در شقاق کف پا بود که بسیاری ازمردمان مبتلا باین مرض میشوند) شیخ فرمود اولا باید همیشه شخص پای خود را از شست وشو باز ندارد که اکثر همان کثافت و چرك باعث این مرض میشود واگر بواسطهٔ یبوست طبیعت باشد علاجش آسان است ومکرر بتجربه رسانیده ام میوهٔ درخت سرو را باید کوبید وازپارچه بدر نمود پس دوبرابر وزن آن صابون رخت‌شوئی برآن اضافه کرده صلایه نمود وآن‌را درآب صاف جوشانید پس با آن جسم سیال پارا بشویند که رفع میشود وبسیار تأکید درآن کرد وفرمود این دوا خیلی مجرب است وشیخ از آن پنجابی سؤال نمود که چند سال است دراینجا مسکنی عرض کرد چهال است دراینجا مشغول تجارت هستم ولی درایامی که در بمبئی طاعون طغیان می کند میگریزم بدیگر جاها میروم یکی از اهل بمبئی انجاحاضر بود گفت من سالها پابدامن سکونت کشیده ام وقت طاعون هم اقامت دارم گریختن از آن را یکنوع از سفاهت میدانم هرچه خدا بخواهد میشود شیخ فرمود عزیزا کی میگوید که هر چه خدا بخواهد نمیشود البته کردکار آن کند که خود داند ولی باید اقتفا ببزرگان دین خود نمود وقتی اسبهای جید راهوار را بحضرت مولای متقیان ع عرضه داشتند شخصی عرض کرد فدای تو شوم این اسبها برای چه خوبند حضرت فرمودند برای اینکه سوار شوند و از بلای ناگهان بگریزند (و مخصوص دربارهٔ طاعون) حضرت خاتم لانبیا ارواحنا له الفدا فرمودند ان هذا الطاعون عذاب ارسل علی من کان قبلکم فاذا وقع بارض وانتم فی مکان آخر فانتموهم ان یدخلوا علیکم وان کان ولابد فقفوهم حتی یعرفوا و اذا سمعتم به

بارض قد دخلها فلا تدخلوها   میفرماید بدرستیکه طاعون عذابی است که فرستاده شده است بر کسانیکه پیش از شماها بودند پس هرگاه درزمینی وقوع یافت وشماها درمکان دیگر باشید منع کنید اشخاص آن سر زمین را از وارد شدنشان بر شماها واگر ناچار از دخول باشند پس نگاهدارید انهارا تا شناخته شوند (یعنی قرنطینه ببرید) وهرگاه شنیدید که طاعون درزمینی داخل شده پس شماها داخل انجا نشوید   در این صورت چرا شخص حتی الامکان راه فرار پیش نگیرد   اینجا خیلی تحقیق لازم است که ما را مجالی نیست   پس آن شخص ساکت شد   فقیر عرض کردم معلوم است که این مرض طاعون از کجا پیدا شد   شیخ فرمود   وقتی میان مصریان و یونانیان قدیم جنگی بر پا شد جسد های کشتگان در صحرا افتادند بواسطهٔ گرمیٔ هوا عفونت کرد مورث طاعون گردید و رفته رفته سرایت بجای دیگر کرد وهنوز آن میکروبها باقی اند   پس شیخ غلیان خواسته کشیده از جای برخاسته بمحل آسایش خود رفت تا لختی بغنود   ما ها نیز برخاسته رفتیم   درعرض راه شخص پنجابی (که مردی فاضل بود) گفت سوالی از شیخ داشتم ولی مجال نشد پرسش نمایم گفتم فردا آمده هر سوالی دارید بفرمائید   وعده نمودیم که روز دیگر مشرف شویم

چون فردا شد فقیر در منزل بودم آن فاضل آمد   باتفاق رفتیم تا سرای شیخ وارد شدیم   پس از چند دقیقه عرض کرد مسئلهٔ در عقل دارم آیا از برای عقول اقسامی قرار داده اند   مثل عقل حقیقی وعقل اکتسابی و عقل کلی وعقل جزئی اینها چگونه اند و همچنین عقل انبیا نسبت بعقول مردم   شیخ فرمود بلی عقل اکتسابی عرضی قائم است بعقل ذاتی فطری   وعقول جزئیه هم پرتوی ازعقل کلی هستند بلکه تمام موجودات

در قوام ذات احتیاج دارند بعقل ذاتی که بعضی این عقل را عقل اول نامند بروز وظهور همهٔ عقول بواسطهٔ این عقل است واین عقل مانند نور است که خود ظاهر است و مظهر غیر نیز هست   چنانکه حقتعالی جلت عظمته خود بخود موجود است نه بوجودی دیگر وسایر وجودات قائم بوجودوی اند شنیدهٔ   خلق الله الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها   ومیتوانی بوجهی همهٔ عقول را یکی دانی ویکوئی در مراتب فرقها دارند   و بسبب همین فرق است که ما ها محتاجیم باوامر ونواهی انبیاء علیهم السلام (مثالی بگویم) طفلی را درخلوتی نگاهدارند که هیچ نه بیند وهیچ نخواند و باو هیچ نگویند البته از تمام علوم بی بهره است   وعام هیچ چیز را ندارد   مگر علم بخودش در این صورت لازم است که اکتساب علم وعقل کند از غیری (میخواهم بگویم عقل و علم خودش کفایت نمیکند که از حقایق اشیاء آگاه شود)   و آن غیر وجود نبی است که اگر آن وجود در عالم نباشد عقول جزئیهٔ مردم کافی از ادراکات کلیهٔ عالم نیست   پس معلوم شد که عقول انبیاء نور قوی از پرتو عقل کلی است   بلکه اقوی است

باری از مطلب دور نیفتیم   منشأ تمام عقول ضعیفه وخیالها و وهمها و فکرها عقل کلی الهی است   مرکز حرکت جمیع اجسام اوست (در مثل مناقشه نیست) حرکات و گردش چرخها واسبابهای میکانیکی از قوهٔ الکتریسته است تا آن قوه نباشد انها بحرکت نمیایند   ماها همه اسباب این جهانیم بدون اسباب هیچ امری صورت نخواهد گرفت (ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها) وجود انبیاهم سببی از اسباب است از برای ارائهٔ طریق مردم   انسان ضعیف بخودی خود مباشر امورات جزئیه و کلیه وافعال دقیقه نمیتواند شد   فقط طبیعت

صرفه مثلاً اگر نخواهد بود از صدهزار فیلسوف یکی مثل عنکبوت پردهای مثلث نمیتواند ببافد وهزار هزار حکیم مثل مگس نحل خانه های مسدس نمیتواند بسازد واین حیوانات را تا مددی ازغیب نباشد چنین کارها نمیتوانند کرد انگاه شیخ بفقیر اشارت نمود وفرمود این شخص پیش از این مقالاتی ازمن جمع آورده و کتابی کرده شنیدم یکی از تازه طلبه ها همچنین بزاز وخرازی گفته اند صاحب این کلمات طبیعی مشرب است وحال انکه اگر از ایشان بپرسند طبیعت چه صیغه است نمیداند یا بپرسند تاء طبیعت چه تائی است یا یاء طبیعی چه یائی نخواهد دانست درین صورت مارا طبیعی میخوانند پس دست بسوی آسمان برداشته عرض کرد الها پروردگارا! من انها را عفو کردم تو نیز عفو فرما باز مرد پنجابی عرض کرد دیده ام که هیئیین اوزان بعض کرات را معین کرده اند خفت وثقل انهارا چطور میفهمند شیخ فرمود چنین دانسته اند که کراتی که بحول شمس خود حرکت میکنند جدا شدهٔ از آن شمس اند جز کرهٔ قمر که جدا شدهٔ از کرهٔ ارض است و اهل تاریخ طبیعی نوع ظهور و بروز انسان را در کرهٔ زمین مصادف دانسته اند با جدا شدن قمر از کرهٔ زمین بتفصیلی که دارند شرح و بسطی دارد بهر حال قطعه هائی که اول از آن شمس جدا شده اند سبکترند و حرارتشان کمتر وبعد انها از شمس زیادتر است و قطعه هائی که بعد خارج گردیده اند ثقیل تر چرا که دارای فلزات هستند و برودتشان زیادتر است واین معلوم است که ثقل و وزن از برودت حاصل میشود که عدم حرارت باشد این است که عطارد وزهره و

زمین وزین‌ترند از مریخ ومشتری وزحل پس از بعد و قرب انها نسبت بشمس قانونی دارند که میفهمند خفت وثقل هریك را عرض کرد جدا شدن پارهٔ از کره آیا محسوس میشود یا خیر فرمود اشخاصی که در رصد خانها باوضاع فلکیات ناظرند دیده‌اند وکشف کرده اند که درین فضا یکمرتبه جرمی درخشنده یا بعرصهٔ ظهور نهاد یا از میان رفت و اکثر نشان میدهند و مبرهن میسازند بعض از انها را که همه متعرض شده اند میگوییم در سنهٔ یکهزار وششصد وچهار مسیحی ستارهٔ در صورة العوا بود در کمال درخشندگی مخفی شد وهمچنین درصورة الدجاجه کوکبی بود کم‌کم نورش ضعیف شد ودر سنهٔ یکهزار وششصد وهفتاد ازمیان رفت باری بسیاری از نجوم در صور ثوابت نام انها هست که از وجودشان اکنون اثری نیست وبسیاری از کواکب نامی ازانها در کتب سابقین نبوده والان ظاهر شده اند همهٔ این مطالب را نوشته اند باز عرض کرد که بعضی را اعتقاد این است که این شمس عالم ما که بحسب ظاهر می‌بینیم ساکن است اونیز با اتباع خود بدور شمس دیگر بگردش است نهایت آن شمس نمیدانیم کجاست از کجا این را استنباط نموده اند شیخ فرمود چون بمدد دوربین دیده اند که این شمس ما بر نفس خود دوران دارد واین معنی مبرهن است که حرکت وضعیه بهتبع حرکت انتقالیه است لهذا میگویند باید حرکت انتقالیه داشته باشد بحول شمسی که آن را خدای جهان میداند وبس زیرا که عوالم موجودهٔ حضرت موجد معبود لا یتناهی است در حدیث دیده فرمودند ان لله سبعین الف الف حجاب و

لکل حجاب سبعون الف الف عرش   باز عرض کرد   جدا شدن قطعات از شمس را چطور می توان فهمید   شیخ فرمود مثالی برای تو بزنم   جسمی مایع که فی الجمله جودت داشته باشد سوزنی را محور آن قرار داده وبسرعت تمام در کاسهٔ آبی چرخ ده بطوری که آب محیط بان نیز بگردش آید   درین حال می بینی که آن جسم مایع کروی الشکل از دو قطبش می‌کاهد وبر منطقه اش می‌افزاید و چون منطقه حجم پیدا کرد قطعهٔ از آن جدا میشود و فوراً ان قطعه بحول همان کرهٔ مایع بگردش می آید   پس قطعات جدا شدهٔ از شمس همین حکم را دارند   وعلت جدا شدنشان همان است که گفتیم

باز عرض کرد جمعی برآنند که چون ازهوای مجاور بارض که گذشتیم خلاء است و هوائی ندارد   برخی منکر شده اند درین چه می فرمائید   شیخ فرمود مگر نشنیدهٔ که گفته اند لاجلاء وملاء

الحال بالات این فن کشف نموده اند که چون از هوای مجاور کره زمین بالا میروند کم کم هوا رو بنقصان میگذارد   انگاه جسمی که آن را اثر مینامند موجود است وبلسان شرع اثیر می گویند اززیادتی لطافت غیر مرئی است   و وزنی چندان ندارد و نورانیت کواکب وشعاع بصر بتوسط این جسم است که ما آنهارا می بینیم واین نور و حرارت شمس که بما میرسد نیز بواسطهٔ این جسم است وحکما را اعتقاد این است که ذرات موجب پیدایش عالم ماده‌اند یکی ازدانشمندان میگوید این ذرات در نزد هرفرقه نامی دارد اهل شرع عالم ذرش میخوانند متکلمین جوهرفرد مشائین هیولی اشراقیین مادةالمواد فرنگیها اثر انتهی واین جسم هوا نیست بلکه مادهٔ ازجوهر هواست پس خلاء میخواهی بگو ملاء میخواهی بگو یا لاخلاء

و ملاء میخواهی بیان کن   حضرت مولی الموالی علیه الصلواة والسلام درکلمات خود که فرموده سکائك الهواء اشاره باین جسم است چوکه سکاکه بروزن ثمامه درلغة هوای ملاقی ابراست کذا فی اللغة   متاخرین که میگویند مابا اسباب تخلیه فضائی را که خلاء توان گفت حاصل مینمائیم خودشان اعتراف دارند براینکه خلاء حقیقی را تحصیل نمیتوان کرد خلاء نسبی است که حاصل میشود یعنی خالی از همه اجسام میگردد سوای اثر   بازعرض کرد بعضی ازفلاسفهٔ قدیم ویونانی‌ها نیز براین اعتقادند که ارواح مجردهٔ قدسیه درتحت تربیت فلك قمرند شاید درشریعت مطهرهٔ ماهم باشد بنظرم هست که دیدم گفته اند مرکز حضرت روح الامین که حامل وحی بود فلك قمر است   این چه طور است شیخ فرمود این قمر ما و سایر اقمار کرات بواسطهٔ انجمادی که پیدا کرده اند هرچند که اجسام حیوانی در بعض از انها یافت نمیشوند (مثل قمر ما) اما بر قوه مقناطیسی و فسفر و الکتریسیتهٔ آن افزوده (از سنگهائی که گاهی ازین قمر ما ساقط میشوند استنباط کرده‌اند قوهٔ مذکوره را)

در سنهٔ هزار و سیصد و پانزده هجری در خیر پورهٔ سند قطعهٔ سنگی صلب بزمین افتاد و فرو رفت زمین را چون شکافتند و سنك را بیرون آوردند مقدار دوازده سیر بود   پس بواسطه این امور یعنی قوای مذکوره که در کرهٔ قمر است بر ادراکات اهل زمین ما افزوده میشود و شعشعهٔ عالم انسانی و عقول بشری را زیاد میسازد   این است که حکمای اقدمین عقول بشری را درتحت ترتیب جرم قمر گرفته اند   و بقول تو در شرع مطهر نیز وارد شده   این بگفت و ساکت شد   مرد پنجابی هم رفت فقیر نیز رفته چهار روز گذشت بواسطهٔ عوائق دنیویه نتوانستم بخدمت شیخ بزرگوار برسم   روز پنجم بخدمتش رسیدم دیدم شخصی نزد او نشسته چنین

می نمود که گفتگوئی در مسوخات میان داشتند و آن شخص منکر این مطلب می‌بود وشیخ احادیث واردهٔ درین مطلب‌را قرائت‌می نمود تا‌اینجا که فقیر رسیده وشنیدم میفرمود برای هر نوعی ازانواع حیوان ونبات بلکه جماد مسوخی هست (مثلا) ازجرائمی که انسان ازآن پدید آمدند بوزینه ومیمون وخرس مسوخات آنشدند (کونوا قردة خاسئین) همچنین از جرائمی که کلاب وگاو وگوسفند صورت یافتند خوك مسوخ انجرائم است

وازجنس ماهی مرغ بوجود آمد که تفصیلی دارد ومسوخ ان لاك پشت وبزمجه وضفدع وحربا ومار است وخارپشت مسوخ طاوس است

انمرد عرض کرد که فرمودید مرغ ازماهی بعمل امده چگونه است فرمود بعض از اقسام مرغها با ماهی یك جنس بوده اند ماهی چون در آب غلطان آمد بدین صورت شد و مرغ از آب دور افتاد فلس که در ماهی است (پولك) خدایتعالی برای شنا نمودن اوخلق فرمود وهمان فلس درآن حینی که از آب دور افتاده بود پر و بال شد برای طیران او و مارهم که از آن جنس است چون در خاك غلطان گردید بی فلس و بی پرو بال باقی ماند و اگر کسی دراحوال مرغ وماهی خوب تامل کند که دراول جرثوم انها یکی بوده وبداند چه اسباب داعی شده براختلاف شکل انها انوقت قدرت کامله الهی را خواهد دانست که فوق تمام قدرتهاست واینها همه ازحکمتهای الهی است که هر جنسی را بصورتی ظاهر ساخته (بالجمله) مردم کیاه نیز ازمسوخات است ودر جمادات میگویند قلع مسوخ نقره است اگر چه الان ماهیت قلع غیراز ماهیت نقره است پس فرمود زنهار دراینجا گول نخوری که قلع نقره میشود چنانچه کیمیاگران الله میگویند واسا بقاً شرحی دراین باب درایران که بودیم بیان کردیم باز انشخص عرض کرد استدعا دارم این

سؤال دیگر مرا جواب بفرمائید درمسئلهٔ جوهر فرد (جزء لا یتجزی) اینهمه گفتگو برای چیست ومقصود قومی ازاثبات ان ومراد جمعی ازنفی ان برای چه است وحقیقت انچگونه است شیخ فرمود جوهر فرد جمعی میگویند جوهری است که بهیچ وجه تجزی قبول نمیکند نه عقلاً ونه وهماً ونه فرضاً جمعی دیگر میگویند قابل تقسیم است پس شیخ ساکت شد

باز عرض کرد این مختصر مرا کفایت نکرد استدعا میکنم مشروح بفرمائید

شیخ فرمود درست گوش‌ده تابتو بگویم بعض از دانشمندان گفته‌اند که جسم مرکب است وهرمرکبی اجزائی دارد وآن اجزاء دران حاصل است بالقوه یا بالفعل وبر هرتقدیر یاناجزاء متناهی هستند یاغیر متناهی پس چهار قسم حاصل شد (قسم اول) اینکه اجزاء درجسم موجود وبالقوه باشد که مذهب اکثر حکماء است و جسم نزد ایشان فی نفسه واحداست و قابل انقسامات غیر متناهیه (قسم دوم) اینکه جسم مرکب از اجزاً بالقوه‌است ولی قبول نمیکند قسمتی‌را که منتهی‌شود بحدی که‌دیگر قبول قسمت‌نکند این هم مذهب بعض ازحکما است (قسم سیم) اینکه جسم مرکب باشد از اجزاً بالفعل غیرمتناهی واین مذهب بعض از متکلمین است (قسم چهارم) این‌است که‌جسم مرکب باشد ازاجزاً بالفعل متناهی العدد چنانکه متناهی المقدار است وهریك ازاین اجزاً منقسم نیست نه‌بحسب خارج نه‌قطعاً نه‌کسراً ونه‌بحسب ذهن ونه‌فرضاً چنانکه گفتیم واین مذهب اکثر متکلمین است طایفهٔ دیگر ازحکما میگویند جزء لایتجزی ذرات وهمیه هستند که بواسطهٔ ترکیبی که منشأ انحرارت است بیکدیگر متصل میشوند تاصورت وهمیه پدید می‌آید ومراد این طایفه ازوهم نه‌چیزی‌است عدیم‌الحقیقه بلکه مرادشان قوهٔ ناری لطیفی‌است که اثر وشدت ان در محسوسات بسیاراست وازان ذرات

وهمه اجسام عینیه بدید می آیند پس فرمود حالت گفتگوی بسیار ندارم خاصه در این ماده سخن گفتن عمر ضایع کردن است چراکه از این مقوله درکتابها مملو و براست رجوع بانها کن همینقدر ما مشاهدهٔ قدرت نمائی حضرت بیچون را که می نمائیم بر توحید ما می افزاید بخاطرم آمد یکی از قدرتهای خدای عزوجل را با ذره بینهای بسیار کلان که اجسام را بسیار بزرك میکند در آبهای زلال حیواناتی دیده میشود که زندگانی میکنند وهمه صاحب اعضا وجوارح وآلات تنفس وعروق واعصاب اند واین حیوانات ترکیب یافته اند از ذرات کوچکتر از خودشان پس این مطالب را که شنیدی بحث وجدال را در جوهر فرد گوشهٔ بگذار عرض کرد باز نفهمیدم که مراد جناب چیست ورای مبارك چه فرمود نفهمیدی نفهم از جای برخاسته از منزل بیرون تشریف برد پس از لمحهٔ باز آمد آن مرد التماس کرد که یك دو کلام دیگر بفرمائید ومرا آسوده کنید شیخ خندیده و فرمود جان من ذرات اجسام از نهایت خوری کار انها بجائی میرسد که حواس ظاهره وآلات حسی قدرت بر ادراك آنها ندارد و از عالم حس و ماده بیرون میرود وحساً قبول انقسام نمیکنند بلکه ما بواسطه قوهٔ وهمیه حکم بر وجود وانقسام انها میکنیم انگاه فرمود ترا بخدای قادر متعال دیگر از این مطالب بگذر آن مرد عرض کرد بچشم درین ماده دیگر سؤالی نمیکنم ولی یك عرض دیگر دارم مستدعیم جواب دهید تا مرخص شوم فرمود چه سؤالی عرض کرد دربدو خلقت انسان چطور تکلم میکردند ولغات انها بر چه نحو بوده شیخ فرمود معلوم است که در ابتدا دارای لغتی نبوده اند بلکه اصوات

وآهنگهائی داشته اند طبیعی بتوسط ان صداها مطالب خودرا بیکدیگر می فهمانیده اند دیدهٔ البته درحیوانات این حالت هست که از صداهای مخصوص انها حال خشم وحال خوف وحال شفقت انها معلوم میشود همچنین انسان بصداهای مخصوص افاده واستفاده می نموده اطفال کوچك را هم می بینی که چگونه تکلماتی دارند چنین می نماید که بر این نحو بوده کم کم با بدایرهٔ تمدن که گذاردند از برای فهمانیدن مطالب خود آهنگهای مخصوص ترتیب دادند و رفته رفته صداهای مفرده را مرکب کردند و خرد خرد بنطق آمدند هرقدر که بر تمدن انها افزود و جمعیت ایشان زیاد شد دایرهٔ نطقشان وسعت پیدا کرد دلیل بر این مطلب اینکه مردمان وحشی جنگلی بلکه بادیه نشینان هنوز لغاتشان تنك است و درست نطاق نیستند وشمارهٔ اعداد را بانگشتان دست وپا میکنند واز پنجاه بیا بالاتر نمیدانند باری کم کم مقاطع حروف را یافتند سخن که بدینجا رسید آن مرد برخاست ورفت فقیر عرض نمودم حالا از جناب سؤالی ندارم مگر بوقت خود که حالتی ومجالی داشته باشید عرض خواهم نمود فرمود بسیار خوب فردا میخواهیم برویم درمنزل یکی از دوستان که از مصر آمده بیا باهم او را دیدن کنیم در آن بینها هرچه میخواهی بپرس پس فقیر برخاسته آمدم منزل فردا بحضورش مشرف شدم که در شرف حرکت بود باتفاق از منزل بیرون آمدیم در کالسکهٔ که بکرایه حاضر وموجود بود نشسته رفتیم تا ببازار کت رسیدیم فرود آمده وارد منزل شخص معهود شدیم شیر و چای آوردند خوردیم غلیان کشیدیم صاحب منزل از شیخ حال فقیر را جویا شد شیخ معرفی فرمود مرد مصری بنده را فرمود سخنی بفرما عرض کردم

درمقامی که این بزرگوار تشریف دارند عرض بنده فضولی است اگر اذن بدهید سؤالی از شیخ بزرگوار بنمایم گفت البته همه مستفیض میشویم پس رو بشیخ کرده عرض نمودم روز گذشته استدعای سؤالی را داشتم فرمودید فردا (که امروز باشد) و آن سؤال این است که ابتدای پیدایش خط و کتابت کی بوده شیخ فرمود در زمان کلدانیان ارقامی اختراع کردند یعنی اشکال اشیأ می کشیدند بعوض اسماء آنها همچنین مطالبی‌را هم که میخواستند عنوان کنند مجازاً بهمان اشکال قرار میدادند مثلا شکل حربه های جنك را می‌کشیدند علامت اینکه ما شجاعیم یا جنك داریم همچنین جام وکاسه می‌کشیدند علامت اینکه جوادیم یاصلح میجوئیم و تا کنون در خط چینی بعض از این علائم هنوز مرسوم است خلاصه کم کم ترتیب حروف دادند میان آن حروف ولسان تطبیق حاصل شد و در میان هر قومی حروفی مخصوص تشکیل یافت گروهی حروف‌را ستونی نوشتند مثل اهل چین طائفهٔ ازچپ به‌راست رفتند مثل انکلیسی وفرانسوی جماعتی ازراست به‌چپ نوشتند مثل عربها و قبل خطوط طیری درمصررا هم البته شنیدهٔ همه شبیه مرغ بود باختلاف اشکال اکنون می‌بینی خط بچه‌درجه‌رسیده وما میتوانیم بگوئیم خط شعبهٔ از نقاشی است وخطوطی که اعراب جزء آن است البته زودتر بفهم در می آید و آنکه اعراب جزئش نیست در غایت اشکال است اینکه ماها خطوط بی اعراب خود را بزبان فارسی بسهولت میخوانیم بواسطهٔ قراین خارجیه است با وجود این باز محل اشتباه میشود و از برای اشخاصیکه صاحب این خط نیستند ومیخواهند کسب کنند

خیلی مشکل است در همین اوقات چند نفر ازفضلای ایران شنیده شد که میخواهند خطی ترتیب دهند که رفع اشکال بنود ملاحظه نما در همین خط خودمان کسی نوشت (خرده آب‌خورد) معلوم نیست که مقصود این است که اندکی آب نوشید یا اینکه الاغ‌ده مقابل شهر اب خورد مثلا (مراد و مطلب روا شد) یعنی برای من دو مطلب برآورده شد یا اینکه مراد و مطلب من روا گشت مثلا (گل میخواهم) یعنی گل درخت یا گل زمین مثلا (کشتی گیر آمد) یعنی شخص کشتی گیرنده آمد یا زورق گرفتار شد مثلا (گرد اذیت میکند) یعنی غبار یا مرد گرد مثلا (آبی گرم کرد) یعنی آب را عطا نمود یا بر آتش گرم کرد مثلا (خانه رفتن سهل است) یعنی روبیدن خانه آسان است یا از خانه بدر رفتن و هکذا و هکذا اگر چه دور نیست بعضی ایراد کنند که اینها از قراین پس و پیش مطلب مفهوم میشود

عرض میکنم اگر پس وپیش نداشته باشد چه میشود باز دور نیست بگویند از معهودیت معلوم میگردد عرض مینمایم شاید عهدی در میان نباشد بالاخره اکثر از معاصرین ما اینها را که گفتیم سخریه خواهند نمود وبحقیقت نمیرسند ونمیدانند که اگر اعراب درکلمات باشد چقدر محسنات پیدا می‌کند وبسهولت خوانده میشود وفوراً افادهٔ معنی می کند پس قدری شربت آوردند صرف نموده غلیانی کشیدیم شیخ برخاسته از منزل بیرون آمدیم از همانجا از خدمت شیخ مرخص شده رفتم روز دیگر در بازار عبور میکردم شیخ را با خادم او دیدم که بعض اشیأ خرید

میتمودند از ملاقات ان بزرکوار خیلی خرسند شدم اذن کرفتم که همراهی کنم اجازت فرمود تا رسیدیم به افیسی که از هر قسم الات واسباب مهندسی وکرات بسیار بزرك ومیزان الهوا متعدده در انجا بود صاحب افیس کویا با شیخ سابقهٔ داشت وبانکلیسی باوی تواضع میکرد قدری نشستیم میزان الهوائی بجدار اویخته بود پرسیدم این را بچند روپیه میتوان خرید شیخ انرا طلبیده فرمود برامتر است این میزان الهوا بجهة پیش بینی کائنات جو است مثل باران وباد ورعد وبرق وغیرذلك این آلت پیش از بروز وظهور ان کائنات خبر میدهد درهوای خوب وخوش زیبق ان بنای صعودرا میکذارد ومرتفع میشود ودرایام باران منخفض میکردد پس در حالت صعود معلوم میشود که هوا روبخوبی دارد ودرعکس ان حالت که رو بانخفاض مینهد معلوم میشود که باران خواهد امد اکر یك مرتبه ستون زیبق منخفض شد معلوم میشود که باران بارعد وبرق ظاهر خواهد کردید واین علامات را قبل از ظهور ان کائنات خبر میدهد پس شیخ نشان داد خطوطی را که بر روی صفحهٔ ان

هوای خشك	۱۲ کره یا	۷۸۰ میلیمطر
هوای خوب	۱۱ر۴۹ =	۷۷۶ =
تغییر پذیر	۱۱ر۶۶ =	۷۵۸ =
باران باباد	۱۱ر۵۲ =	۷۴۹ =
باران شدید	۱۱ر۴۶ =	۷۴۵ =
طوفان	۱۱ر۲۴ =	۷۳۱ =

نقش کرده بودند که در هر هوائی چه قدر ارتفاع یا انخفاض پیدا میکنند عرض کردم اکر صاحب افیس اذن میداد این ارقام را یاد داشت میکردم که وقتی بکار بیاید شیخ فرمود البته اذن میدهد

فوراً نوشتم آن جدول را

بعد عرض نمودم نمیدانم میلیمطر چه قدر است فرمود تاکنون چرا نباید دانسته باشی و حال انکه دانستن این مقادیر در این ازمنه خیلی

لازم است بتو میکویم هزار میلیمطر (۱۰۰۰) یك معطر است و یك مطر چهل انج است و هر انجی مقدار سه شعیره است بطول بعد فرمود از خطوط این جدول تورا آکاه میسازم سطر اول نوشته بدرجهٔ هفتصد و هشتاد میلیمطر که بمقدار دوازده کره است چون زیبق رسید علامت هوای خشك است سطر دوم میکوید هفتصد و هفتاد و شش میلیمطر که برابر است با یازده کره ونود و چهار از صد یعنی کره را که صد قسمت کنیم نود و چهار قسمتش بر یازده کره افزوده میشود بقی سطور برهمین قاعده است پس از افیس بیرون آمدیم فقیر مرخص شده رفتم فردای انروز باز شیخ را ملاقات کرده بر کنار دریا باهم کردش میکردیم عرض کردم آب دریا البته سنکین تر وکثیف تر از آب شیرین است والبته علمای این عصر دراوزان میاه ونسبت میان انها ناچار کتابها نوشته اند از نظر مبارك کذشته فرمود بلی آب دریا تلخ وشور است والبته سنکین تر از آبهای شیرین است (مثل میاه امطار وچشمه سارها ونحوها) درظرفی که مثلا هزار (۱۰۰۰) رطل آب عذب شیرین باشد درآن هزارو بیست و شش (۱۰۲۶) رطل آب دریا جای کیراست واین حکم جاری دراغلب است والاکاه زیادتر وکمتر بتفاوت امکنهٔ واقع میشود وچنین یافته اند که در دویست (۲۰۰) رطل آب دریا هفت (۷) رطل نمك است ازحکمت بالغهٔ حضرت احدیت بشنو که در آب دریا کاه هوا مخلوط میشود باین طور که بادهائی که میوزند بروجه بحر ممزوج باب میشوند وباعماق بحر میروند برای اینکه ماهیها بدان تنفس کنند سبحان من شملت عنایته وحکمته کل مخلوقاته پس شیخ در کوشهٔ قرار کرفت فقیررا اذن جلوس داده عرض کردم چندروزاست در این خیالم که از عمر بعض حیوانات سؤال نمایم که تا بچند سال میرسند

شیخ فرمود اعمار حیوانات باختلاف نمو انهاست البته هر حیوانی که سریع النمواست سریع الزوال خواهد بود یعنی انکه بحد کمال بسرعت میرسد نقص ان نیز بسرعت است از این جهة است که گفته اند عمر انسان بدویست سال نمیرسد مگر اشخاصی را که خدای تعالی محض مصلحتی عمر طویل کرامت فرماید و چون این قاعده را دانستی میگویم که حکما یافته اند که عمر مار زیاده ازمدت نمو آن است وحیوانات بی شاخ بیشتر ازشاخ دار زندکانی میکنند همچنین حیوانات صاحب جرأت عمرشان زیاده از حیوانات جبان است همچنین حیوانات بریه ومائیه بیشتر عمر دارند تاحیوانات هوائیه مکر اینکه حکما استثناء نموده اند بعض حیوانات مثل کرکس وطوطی سبزپر و غراب را که میکویند انها بقدر انسان عمرمیکنند وبرخی ازسیاحان گفته اند کهسنك پشت قریب دویست سال عمر می نماید وغوك (وزغ) رادیده اند سی و شش سال زنده بوده است عرض کردم فیل چه قدر تعیش دارد فرمود بیشتراز یکصد سال دیده شده عرض نمودم اسب فرمود غالباً سی سال بیشترهم کاهی دیده شده ولی بشصت نمیرسد عرض کردم کوسفند فرمود دهسال دیده شده عرض نمودم سك فرمود تابیست سال رسیده در این اثناء که مشغول صحبت بودیم هندوئی بوزینهٔ را قلاده کرده همراه می برد وباو چیزی کفت خواهید باز تکلمی کرد معلق زد کفتم البته اینها که زبان نمی فهمند یعنی کلمات را یکیها نمی دانند الا همان هیئات صوت را کهاز صاحبان خود شنیده اند میدانند بفلان صوت فلان عمل را بجای آرند شیخ فرمود بلی چنین است ولی خود حیوانات البتهٔ دارای لغاتی هستند خواه بصوت خواه بحرکات دست ویا شاخ عرض کردم تاکنون

نشنیده بودم لغات حیوانات را میل دارم تقریری بفرمائید فرمود اکنون حالتی ندارم امشب بیا منزل وهمانجا بتو تمام روایت نقل خواهم کرد ازانجا بر خاسته آمدیم تامنزل شیخ قدری ازشب که کذشت فرمود وعده کردم ازلغات وادراکات حیوانات برایت نقل نمایم درست کوش ده عرض کردم بفرمائید فرمود ادنی تر ازهمهٔ حیوانات مورچه است بشنو وببین چه قدر هوش دارد وچکونه تکلم میکنند بقوهٔ لمس وقتی قدری قند در کیسهٔ داشتم برروی زمین نهاده بودم مورچکانی دران جمع شدند مورچه ها را جدا کرده کیسه را به بندی بسته بسقف اطاق معلق ساختم دران بین چشمم افتاد بمورچهٔ که در کیسه بجا مانده بود راه بندرا کرفته بالا میرفت تارسید بسقف توجه باو نمودم که چکونه فرود خواهد آمد دیدم ازسقف بجدار وازجدار بزمین رسید وملاقات کرد موری را باشاخهای خود مس نمود شاخهای انرا (مثل اینکه بکوید درجائی شیرینی است همراه من بیا) مور دوم عقب اورا کرفته رفت باز بموری دیکر رسید همان عمل را کرد انهم روان شد بالاخره بچند مور بزبان حال مطلب رانمود پس خود ازپیش وانها ازعقب امدند راه دیوار را کرفته بالارفتند جمعی مورچکان دیکر هم که انهارا دیدند دربی افتادند مخصوص نشانه کرده بودم مورچهٔ اول را که در پیش بود دیکران ازعقب میرفتند تا بسقف رسیدند و ازسقف بحبل متمسك شده داخل کیسه شدند بعدها کاه مراقب حال مورچکان بودم فهمیدم در موردی که باید هارب شوند واز صدمهٔ بکریزند بنوعی دیکر یکدیکررا مطلع می سازند تنزیه میکویم خدای جهان را که چنین فراستی بدین مورضعیف عنایت فرموده بسیاری ازاهل دانش تجربه یافته اند که مور وقت کرسنکی نزد دیکری که میرسد شاخهای خودرا بشدت جبل بر یکدیکر

میزند و در حالات این حیوان جهلی چیز نوشته اند   باز شیخ
فرمود لغات نحل خیلی قریب است بلغات نمل چنانچه ظریفی گفته مثل
قریب اسم انهااست (یعنی نمل و نحل) که انها هم بقروز خود اشاراتی
دارند   باز فرمود از جملهٔ غرایب که خود مشاهده نموده ام این است
که وقتی یك مرغابی در خانهٔ ما بود که بچه ها داشت مریض شد مرغابی
مادهٔ دیگر در انجا بود ان مرغابی مریض یك روز بسرعت از پهلوی
بچه های خود رفت نزدیك مرغابی بی بچه صدائی حزین برآورد وصورت
برآن مرغابی مالید و رجوع کرد بسوی اطفال خود مرغابی دیگر عقب او
رفت و بجای مرغابی مریض نشست و جوجه هارا زیر بال خود گرفت لحظه
نگذشته مرغابی مفرخه (بچه دار) بزمین افتاد و مرد پس معلوم شد که وصیت
کرده وبچه هارا بدان سپرده بوده (باری) جمعی از حکما برآنند که برای جمیع
بهائم لغة واحدهٔ عامه است بواسطه اینکه حیوانات مختلفه می فهمند مقاصد بعضی را
مثل گوسفند و اسب و سك و نحو انها برخی دیگر را اعتقاد این است که
از برای هر نوعی و صنفی از حیوان لغتی خاص باشد چرا که لغات عامه که
با صطلاح طبیعیه است و در حقیقت آن مشترك است میان انسان و سایر
حیوانات   کفایت نمیکند هر صنفی را و مؤدی نمیشود بسوی علم
مراد انها مگر اینکه لغاتی خاص را هر صنفی دارا باشند یعنی همان صداهای
مخصوصه واشارات محسوسه   باز فرمود میمون هم از حیوانات غریبه است و
آن اشبه بانسان است نسبت بسایر حیوانات دیگر در صورت و افعال
و من دیده ام بعض از انها را که برای صاحبان خود آب از جوی و
نهر می آورند و چراغ روشن میکنند و آتش می افروزند   اغرب
اینست که چون یکی از انها بمیرد مثل انسان اورا دفن می نمایند
باز

فرمود فیل هم حیوان غریبی است بینی او همان خرطوم اوست که بان
طعام میخورد و آب می آشامد و این خرطوم بمنزلهٔ دست است که انسان
دارد   و علماء تشریح دیده اند که در خرطوم آن قریب چهل هزار
عضل است از این جهة قوتش بسیار است   و طول این خرطوم در
بعضی به هشت قدم میرسد   و فیل را دو ناب است که در بعضی وزنش
شصت رطل است   و اکثر فیل بصاحبش در مقام رفاقت بر می آید
باز فرمود سك نیز غریب حیوانی است از غرائب که دیده ام این است
در تفلیس بخانهٔ منزل داشتم جراحی با من هم منزل بود   روزی دیدم سگی
که پایش شکسته بود بخانه اورد وگفت دلم بحال این حیوان سوخت آورده ام
اورا تجبیر نمایم (شکسته بندی) چند روز مشغول علاج شد تا شفا یافت
اورا رها کرد رفت   پس از دو دهفته سك از در خانه داخل شد در
حالتی که سك اعرجی از عقبش می آمد نزد جراح که رسید نگاهی بجراح
میکرد و نظری بان سك ودم خود را می جنبانید مرادش مفهوم شد که
استشفای سك اعرج را میخواهد جراح آنرا نیز علاج نمود   و بسیاری
از حکما را اعتقاد این است که اصل سك گرگ بوده   و گرگ هم اشبه
است بسك از سایر حیوانات رشید القوه است و بسیار بد خوست
باز فرمود روباه هم شبیه بسك است شنا گری را خوب میداند شیخ در
اینجا ساکت شد   عرض کردم شیر را چه میفرمائید   فرمود شیر
با قوت تر از سباع است و شجاع تر و از طبیعت اوست که تا گرسنه
نشود و جوع شدید پیدا نکند حمله بر حیوانی نمیکند   سخن که بدینجا
رسید شیخ فرمود خادم طعامی حاضر ساخت خوردیم باز قدری صحبت داشتیم
و خوابیدیم   بامداد برخاسته فرض دوگانه یگانه را بجا آوردیم شیخ

فرمود امروز در بازار کاری دارم چنانچه میل داری همراهی نما از خانه بیرون آمده رو براه نهادیم تا رسیدیم بمعبری که ترموی آمد و شد داشت   وجه معمول را شیخ داده سوار ترموی شدیم
از اتفاق شخصی بهلوی شیخ واقع شده بود مولوی برسر داشت ظاهراً از اهل آسیا بود خرده خرده از جیب خود چیزی بیرون می‌آورد و میخورد بدون آشنائی و تمهید مقدمه از شیخ پرسید که شما طبیب هستید شیخ فرمود طبیب نیستم ولی از طب باخبرم مواظبت مزاج خودرا میکنم فقط دیگری دکتر ندارم   عرض کرد غذا در مزاج من دیر تحلیل میرود شیخ فرمود بچند ساعت عرض کرد ساعتش را نمیدانم همین قدر میدانم مزاجم علیل است   واز تحلیل غذا درمزاج معتدل سؤال نمود   شیخ فرمود اعتقاد اطبا بر این است که هرگاه طعام پس از خوردن آن کمتر از شش ساعت دفع شود موجب ضرر است و هرگاه از بیست و چهار ساعت بیشتر در اندرون بماند نیز مورث ضرر خواهد بود   بعد شیخ فرمود جناب با اینکه از علت مزاج شکایت دارید بهنگام عبور چیز میخورید   پیغمبر ما و شما صلوات الله و سلامه علیه فرموده   الاکل فی السوق دناءة   و مکرر آن بزرگوار میفرمود   اذا اکلتم فشدوا الازار علی اوساطکم وصغروا اللقم و شددوا المضغ و مصوا الماء و لا یحل احدکم ازاره فیقع معاه   آن مرد عرض کرد ترجمه بفرمائید   شیخ فرمود میفرماید هروقت غذا میخورید محکم به بندید بند زیر جامهٔ خودرا بر میان خود و خوب بجوید غذا را و بمکید آب را و باید نگشاید احدی از شما بند زیر جامه‌را زیرا که گشاده میشود رودهٔ او   پس فرمود اتفاق همهٔ اطبا است بر اینکه ادخال طعام بر طعام رنجوری می آورد و گفته اند حذر باید کرد از اینکه ادخال نمود

گوشت را بر گوشت و اکثر علل از فضول طعام پیدا میشود   و در کلام حکما است که باید گوشت برهٔ جوان را خورد و باید خوب پخته باشد و خام نباشد   همچنین از میوه ها پخته اش را باید تناول نمود و نیز گویند حبس غایط و بول نباید نمود   و هم گویند هرگاه در روز غذا خوردی قدری بخواب و چون بشب تناول کنی قدری راه برو وبخواب
از بوزرجمهر است که میگوید چند چیز عمررا کم میکنند بلکه میکشند رفتن حمام درحالیکه معده مملی از غذا باشد   وجماع کردن در وقتی که شکم از طعام مملو باشد وخوردن گوشت ماندهٔ حار   سخن که بدینجا رسید بجائی رسیدیم که باید از ترموی پیاده شویم مرد سنی را وداع گفته فرودآمدیم   دربازاری که مقصود بود رسیدیم دیدیم درکالسکهٔ اسبی که درهای آن مسدود بود دونفر سپاهی جلو نشسته اند و بتعجیل میرانند   پرسیدیم که در این کالسکه کیست   گفتند شخصی است محترم خلافی کرده که باید بقید برود بجهة اینکه آن شخص محترم در انظار مردم جلوه نکند درهای کالسکه را بسته اند   از انجا گذشتیم جوانی هندو را دیدیم دستمالی ببازویش بسته اند یك نفر پلیس (سپاهی) سر آن دستمال را گرفته اورا میبرد پرسیدیم این چه کرده گفتند دزدی نموده بحبس میرود
بشیخ عرض کردم آیا طوری میشود که جهان از آشوب بایستد یعنی هیچکس با هیچکس ظلم و تعدی نکند مال یکدیگر را نبرند حرف زیاد نگویند همهٔ اهل جهان با هم متفق و مهربان باشند که کسی را احتیاج بمحکمهٔ عدلیه و قضاوت نباشد   (ای چه خوب بود عالمی را باین روش مشاهده میکردیم)   شیخ بسیار خندیده فرمود تعجب دارم از تو که چنین تمنائی را داری هرگز این کار صورت نمی پذیرد این عالم همیشه

لازم دارد دو قوه را یکی قوهٔ سلطنت و دیگری قوهٔ ثروت بگذار از این بازار قدری اشیأ بخریم چون بمنزل رفتیم تحقیق در این ماده برای تو میدهایم (بالجمله) بدکانی رسیدیم که ساعت و عینك میفروخت یك قاب ساعت و یك عینك شیخ خریده در مراجعت بخانهٔ شت خدا بندهٔ پارسی اشراقی تخلص رسیدیم که با فقیر مرافقتی داشت بشیخ عرض کردم اینجا سرای یکی از دوستان من است بسیار مایلم این شخص پارسی را که یك جهان انسانیت را داراست ملاقات فرمائید وقصه ها دارم از این وجود محترم باید بعرض برسانم فرمود در این نزدیکی هوتلی است که مسلمانان فراهم آورده اند میرویم غذائی میخوریم و حالات او را بیان کن تا ازروی معرفت اورا دیدن کرده باشیم

پس در هوتل رفته قدری چلو وخورش خواستیم آورد خوردیم قهوه نیز آشامیدیم غلیان کشیدیم شیخ فرمود این شخص کیست و چه کاره است و مشربش چه عرض کردم خدا بنده نام دارد پدرش رستم نامی بوده پارسی خود اشراقی تخلص میکند شعررا نیکو میکوید در هرسال چند قصیده در تبریك و تهنیت عید نوروز میکوید بطبع میرساند باطراف عالم برای دوستان خود میفرستد و از برای شیخ چند فرد شعر از او خواندم تحسین فرمود بعد عرض کردم که چندی قبل که از ایران بدینجا میآمدم برات روپیه حواله برسراین مرد بزرك داشتم وارد شدم برات را داده بسیار تعارف و تواضع کرد پذیرائی نمود وجه را تحویل فقیر داد قدری از آن را بجهة مخارج بر داشته باقی را بدست خودش سپردم و آمدم عقب سر فقیر قدری تحف و هدایا فرستاد یك روزهم دیدن کرد و قسم داد که هرچه از لوازمات معیشت لازم باشد کسی را بفرست

بدون مضایقه میدهم (مخلص) هر از چند روز بدیدن او میرفتم از صفاتش اینکه باکائنات مهربان است صداقت را ازهمه چیز بیشتر دوست دارد جز راه امانت ودیانت نمی‌سپرد از مسکرات استعمال نمیکند دید وبازدیدرا شعار خود نمی‌سازد و بباطل نمیرود مکر برای ضرورت ومشغول تجارت ومعامله است جواد است سخی الطبع است فاضل است تاریخ دان است پلتیك را نیکو میداند اما مشربش نمیدانم چیست کمان نمیکنم که جز طریقهٔ حقه داشته باشد هروقت نام نامی مبارك حضرت ختمی مرتبت برده میشد تمجید میکرد وثنا میکفت کامی کوشت نمیخورد (نه اینکه مثل هندوها حرام بداند) بلکه میکوید چون این حیوان جاندار بوده خوردنش را کوارا نمیدانم حتی دیدم برنج که میخورد (چلو) بعنف بد وکراهت داشت برای اینکه روغن آن ازشیری بوده که آن شیر ازطفل بره بازکرفته شده وسهمی بربچهٔ کوسفند وارد آمده میکفت کاش بجای روغن کوسفند روغنی دیکر میخوردم سخن کم میکوید مزاح هرکز نمیکند وقتی مردی عمل شنیعی کرده بود اورا کرفته بمحبس می بردند پرسید این چه کرده کفتند فلان کارکرده واسم قبیحی راندند فورا حالش متغیرشد وازشنیدن آن اسم قبیح برخود لرزید خلاصهٔ کلام بواسطهٔ که نزد اوداشتم همه را کرفتم چیزی دیکر باقی نماند یك روز فقیررا طلبید درخلوتی برد صندوقی را کشاد قدری نوت وقدری روپیه رایج نزد فقیر کذارد باکمال عجز والتماس اظهارداشت که ازاین وجوه هرچه میخواهی بردار اولا اینکه برای توباشد ومن ازروی دل وجان می بخشم ثانیاً اکرهم بخواهی مسترد سازی پس از عودت بشهرخود آنهم پس از هرمدتی که باشد بفرست فقیر اکرچه قبول نکردم ونخواستم واین خجالت را برخود هموار ننمودم چراکه احتیاج نداشتم ولی مثل این بود که

صدهزار روپیه بفقیر بخشیده باشد تا باین درجه ممنون شدم و بسیاری از محمولات
داشتم که میخواستم بایران بفرستم همه را خود متحمل شده حمل جهاز کرد
وکرایهٔ راه خشک را نیز از کیسهٔ خود داد که بعدها چون بایران برسم
مسترد سازم بدون سند وشاهد وبینه شیخ فرمود باید تعجیل کرد وصحبت
چنین مردی را درک نمود از هوتل برخاسته بدرافیس او که در محلهٔ فرر روداست
(FRERE - ROOD) رفتیم از اتفاقات منزل نبود بکالسکهٔ نشستیم آمدیم
تا نزدیک خانهٔ که فقیر مسکن داشتم بشیخ استدعا نمودم که درین محقر سرای
قدم رنجه فرمائید ساعتی راحت نمائید شیخ پیاده شده در منزل فقیر وارد شدند
تکیه گاهی برای شیخ ترتیب دادم غلیانی آوردم شیخ فرمود حالا ازبرای تو
در ضرورت وجود سلطنت بیانی میکنم همه را یاد دار بلکه بنویس عرض کردم
بفرمائید فرمود میدانی که انسان بالذات ضعیف است باید در وسائل و
اسباب معاش وامور زندگانی خود معاون پیدا کند واین معاونت به تشکیل
جمعیت صورت می بندد که یکدیگر را یاری کنند وبنای داد وستد وآمد وشد
ورفت و آمد را بگذارند وابواب معاملات بروی یکدیگر مفتوح دارند
ناچار درین هیأت اجتماعیه گفتگوها وتعدیات وتحمیلات واحتیاجات درکار
خواهد بود واین دایرهٔ جمعیت را رئیسی که بمثابهٔ مرکز باشد لازم است
که تمام زیر حکم وفرمان او باشد وان مرکز ناظر بمحیط باشد البته این رئیس
هم باید قوت وقدرتش از همه بیش باشد ومانع از تفرق وتلاشی انها بود وبرهرکس
ظلمی وارد آید بقوهٔ نوعیه رفع ظالم را بنماید انسان که از سایر حیوانات
کمتر نیست می بینی حیوانات اکثر برای خود رئیسی میتراشند ویکی را ازمیان
خود منتخب می نمایند درهوا دیدهٔ بسیاری از جماعت مرغان دیده بان
دارند در گلهٔ گوسفندان بزی پیشا پیش میرود سایرین متابعت میکنند

در قافله ملاحظه کردهٔ که پیش آهنگ لازم است قصهٔ زنبور عسل را شنیده بلکه
دیدهٔ پادشاه دارند (بالجمله) ازبرای بنی نوع انسان رئیسی لازم است وقوهٔ
جبریه که عبارت از سلطنت جسمانی باشد واجب خواهد بود پس درهر دولتی
رئیسی درکار است ولی تاسیس قوانین وتنظیم عساکر وترتیب محاکم بایدبارای مجلسی مخصوص
باشد تا افراد انسان آسوده ومرفه الحال زیست نماید در دولت پاینده گان اعلیحضرت
شهریاری بحمدالله حافظ هیأت نوعیهٔ ماست بلکه از پدر بما مهربان تر است
اشخاصی که توهین از دولت ما میکنند وذات اورا بیرجا ومقام اظهار
میدارند کسانی اند که بهیئهٔ حماقت میخواهند ریشهٔ خودرا بکنند
(نقل عوام الناس تقصر بلا) گربدی گفت حسودی ورفیقی رنجید روتو
خوش باش که ما گوش باحمق نکنیم وما با فکر رای تو در اصالت ایران وتفوق او
برسایر دول سخنها گفتیم چند روزی اگر بتاخیر افتادیم وهمکنان ما همت در تشکیل انجمن
ملی وتکمیل صنایع وحرف نمودند وتنبلی کردند وارکان دولت مادر صدد ترویج کارخانه
جات برنیامدند راحت خودرا بورنج برایا ترجیح دادند از عدم اصالت دولت
نیست امیدوارم جنانم که سپس از برکت علم ودانش دولت ما از استبداد
برآمده روز بروز رو بترقی اید استادان وطن پرست ما تربیت وحبل المتین
اطال الله عمرها درین ماده که من سخن میخواهم بگویم کرورها تحریر
فرموده اند و از اصالت دولت ما چه قدرها بیانات شیرین نموده اند بگیر وبخوان و
متنبه شو باری کلام ما درین بود هردولتی را رئیسی لازم است که قوهٔ سلطنت
جسمانی داشته باشد بمصدق ملت همچنین یک قوت وقدرت روحانی هم باید
درکار باشد در عرض راه بتو گفتم که آن قوهٔ نبوت است
که باید در عالم همیشه این قوه باشد و شخصی که دارای صفات
ملکوتی باشد مردم را بسعادت بشیر و بشقاوت نذیر اید

و نفوس مردم را بمقاصد عالیه سوق دهد ملاحظه کنید انسان که متولد میشود نه شعوری دارد نه ادراکی و چون بمقام رشد میرسد در احوال کائنات تفتیش می نماید جز شگفت ازین تماشا خانهٔ جهان چیزی ندارد و در شرح نقشهٔ کتاب خلقت متحیر می ماند در اسباب مخفیهٔ عالم که در ذات آنها خفا است سرگردان میشود بسا که از روی جهالت و نادانی یعنی کور کورانه برای دل خود اثبات حقیقتی میکنند که سزاوار شأن حضرت معبود مطلق نیست یا اینکه از اشخاص گمراه که خود سرگردان این مرحله‌اند چیزهائی میشنود و قبول میکند که حضرت ربوبیت را مرضی و پسندیده نباشد چه بسیار از گروه مردم بمحض شنیدن اقوالی بدون برهان ودلیل بمجرد استحسان عقلی باور کردند نه تنها همین دردورهٔ ما این خودسری‌ها شایع است درفرق سالفه نیز بوده لابد وناچار خوانده‌وشنیده‌ٔدرعالم طایفهٔ بوده‌اند وهستند که همه‌چیزرا انکار میکنند عالمرا خیال میدانند مثل سوفسطائیه فرقه بوده وهستند که بجز محسوسات هیچ چیزرا قبول نمیکنند معقولات‌را منکرند مانند طبیعی‌ها گروهی بوده وهستند که هرچیزی‌را بمجرد شنیدن وحسن ظن اعتقاد کرده ومیکنند ازقبیل جن وپری واغوال مانند اشراقیین واهل تصوف جماعتی بوده وهستند که مجموع عالم ماده وجسم‌را حقتعالی میدانند اینها که گفتیم باصطلاح ترقی کرده‌اند ونسبت باقدمین خودرا عالم‌تر میدانند والا هستند طوایفی که‌خرافاتشان بیشتر بوده معبود خودرا درخت و رودخانه ودریا میدانسته‌اند واشخاصی که‌آتش وگاورا پرستش می‌کرده‌اند واشخاصی‌شمس وقمر وستارگان‌را می‌ستائیده اند ومنتهای خدا شناسی‌را درین ستایش میدانستند وازبرای کواکب ارواح مجرده وعقول مفارقه

قائل بوده‌اند و اشخاصی بتعدد اله اعتقاد کرده‌اند وانهارا ارباب انواع خواندند وربّ‌الارباب‌را محیط برانها دانستند یونانیان ومصریان بودند که‌ازبرای هرنوعی ربی قراردادند واین‌دوطایفه اعتقاد داشتند که‌ارواح چون ازبدن مفارقت کنند بکواکب می‌پیوندند وهرکول نامی‌را که‌پیشوای ایشان‌بود گفتند روحش وذرات جسمش بان‌عالم پیوست ولفظ هورقلیا مأخوذ ازهرکول‌شده بارى اشخاصی بخت واتفاق‌را قبول کردند وهیچ چیز ندانستند ورابطهٔ علت ومعلول ازمیان برانداختند (خلاصهٔ کلام) ازمطلب دورافتادیم سخن‌ما دربن‌بود که‌باید رئیس هم روحانی ازبرای ملت‌باشد که‌هم شارع وواضع قوانین اصلیه که‌مفید بحال قوم است باشد وهم هادم خرافات جماعت مردم عوام تابناهای بی‌اصل‌را منهدم‌سازدوریشه‌های موهومات مردم‌را بتیشهٔ هدایت برکند وبافاضات انوار قدسیه واشراقات غیبیه والهامات الهیه مردمان گمراه را ازضلالت بیرون آورد

وان رئیس نیست مگر پیغمبر ونبی که ازجانب خدای تعالی مبعوث شود پس انبیاء رؤساء وپیشوایان امت‌اند که‌هرکدام برحسب اقتضای حال ان‌زمان وان‌قوم سخن گویند تااغراض‌شخصی وعصبیت جاهلیت‌را رفع‌سازند

ومزاج ملت که‌علیل شده‌باشد ان‌طبیبان الهی‌بروحانیت وملکوتیت سخن گویند وامراض مزمنه‌را ازقلوب ایشان رفع ودفع کنند پس درهر عصری و هرملتی قانون مخصوصی لازم‌است این‌بود که‌انبیاء کرام درهرعصری مبعوث وبمقتضای‌حال مردم‌را دعوت میکردند ودرصدد معالجهٔ امراض قوم خودبودند هرگزطریق عدل ومساوات‌راازدست نمیدادند‌معنی مساوات این‌است که‌درمجازات فرق میان شاهزاده وگدا زاده نباشد کسی‌که قتل نفس نمود یاخلاف شرعی کرد وضیع باشد یاشریف یاعلی یادنی بتساوی جزا داده شوند

بدون ملاحظه شؤنات ظاهریه (خلاصه) پس نوبت بحضرت خاتم وخاتم
پیغمبران محمد بن عبدالله ارواح من فی السموات والارض له الفداء رسید ومبعوث
باهل عالم شده تا ایشانرا ازغرقاب ضلالت بساحل نجات برساند وهمه کس این
را میداند که چون طبایع مردم مختلف است اگر ایشانرا بدست خودشان وا
گذارند هر روز هرشخصی وضع قانونی میخواهد وقانون باید تابع مقاصدان
باشد واین مخل آسایش عمومی است وکسی تکلیف خودرا نمیداند پس بعثت نبی و
رسول برای همین است که کل در تحت حکم وفرمان او باشند تا مقاصد شخصی
مردم که بهوای نفس خودست مرتفع گردد واین مطلب بر اشخاص با انصاف
واضح ولایح است که عقیدهٔ این نورباك اشریعت مطهره اش[1] بر ضد ومخالف
اقوال فلاسفهٔ قدیم ویونانیان ومصریان وطبیعیین است ازآن بالاتر بگوئیم
درهمین امت حضرت ختمی مرتبت باز اشخاصی هستند ازعوام که اعتقاد
بخدای تعالی دارند چون اعتقادشان را شکافند خدائی را بوهم خود خلق کرده
ومی پرستند مثل اینکه بت پرستی بتی تراشیده باشد نمیگوئیم چرا ازکنه
ذات او تعالی بی خبر است میگوئیم اورا بصفاتی ازلشناخته مخلوقی را پرستش
میکنند کلمات معجز بینات رسول اکرم را نفهمیده اگرچه این هم باز بهتر است
ازآنکه منکر صرف است وما اشخاصی را هم دیده ایم که بطور درست
اثبات واجب تعالی را نموده وبحقیقت صرفهٔ محضهٔ وجود او که عین وحدت و
صفاتش عین ذاتش هست بدرستی یعنی از روی ادراك پی برده اند (اللهم اجعلنی منهم)
البته می پرسید که چگونه میشود همهٔ افراد انسان بی بحقیقت کلمهٔ الهیه ببرند
اگر همهٔ مردم دانا باشند شرافت ودنائت ازکجا معلوم میشود مثلاً اگر تمام
مردم توانگر باشند رفع احتیاجات ازکجا خواهد شد حرفه های خسیسه
مثل کناسی ونحو آنرا کی مرتکب میشود مردمقتی هرگز بحفر قنات اقدام

نمیکند بزازی را ترجیح میدهد همچنین بزاز تجارترا ازدست نمیدهد که
بزازی بپردازد قیاس کن برآین سایر حرفه هارا پس ازبرای هرکسی درجهٔ
دردانش وعقل است وجواب ازآنچه ماگفتیم نیز میتوانند بدهند که بسبب
اسباب خارجیه اختلاف دردانش مردم پیداشده ازقبیل حوادث روزگار و
تمکن آنها درنقاط مختلفه والا تمام باید بدرجهٔ کمال برسند بازمیگوئیم این
حوادث هم ازحکمتهای الهی است که این اختلاف پیدا شود برای دفع احتیاجات چنانکه
گفتیم ومنکر این هم نیستیم که این حکمت الهیه باسباب باید باشد
چنانچه مثلا اززیاد خوردن نباتات انسان طبیعت بهائم پیدامیکند واز بسیار
خوردن چیزهای شور وتلخ وترش موخلق پیدامیکنند پاره ٔ اسباب دیگراست
که انسان بسبب آن اسباب صاحب اخلاق حسنه یاصفات رذیله میشود واین مطلب
ما نحن فیه نیست وقتی دیگر تحقیقی دراین ماده برای تومیکنم آنگاه غذا خواست
ماحضری پیش آوردم باهم تناول نمودیم ازجای برخاسته کالسکه بکرایه طلبیده
بمنزل خود روان شد فردا ازسرای بیرون آمده بمنزل شیخ رفتم
خادم مذکور داشت که درکتابخانهٔ دولتی رفته اند وفرموده اند اگر
فلانی آمد ومایل باشد بدانجا بیاید فقیر در ترموی نشسته بدانجانب
رفتم وارد کتابخانه شدم (دراین کتابخانه حکایت غریبی[1] است) کتابهای
بی حدوحساب دراین انجمن نهاده وتمام فهرست دارند درکتابی مخصوص گمان نمیکنیم
که درعالم کتابی باشد که درآنجا نسخه ازآن موجود نباشد اگر این سخن اغراق باشد اما
بجرئت میگوییم بسیار بسیار کم کتابی است که حاضر نباشد بهرزبان از
عربی وفارسی وانگلیسی وفرانسوی وغیره وغیره وغیره هرکس برود
هرنسخه بخواهد برای مطالعه یا بجهة رفع اشکالی فوراً می آورند اما ازآنجا بیرون نمیدهند
بسیاری ازمردم درسال چیزی میدهند بان اداره که هروقت بخواهند داخل شوند ورفع

احتیاجرا بنمایند (بسیار متألم شدم که چرا در ایران ما از این ادارهها بیست خوب بود درهرشهری چنین انجمنی احداث میشد) خلاصه شیخ در آنجا تشریف داشتند کتابی نگاه میکردند پس از فراغت از آنجا باهم آمدیم بکنار دریا گردش میکردیم درگوشهٔ نشسته فقیر نیز نشستم عرض نمودم دیشب در بنده منزل فرمودید پاره اسباب در انسان هست برای اخلاق جمیله ورذیله وفرمودید تحقیقها در این مطلب بفرمائید اگر صلاح است بدین فرمایش سراپا گوشم شیخ فرمود البته شنیده که گفتهاند اخلاق حسنه راجع بوجوداست واخلاق رذیله بعدم وتحقیق دراین باب در کتب اخلاق کردهاند مقام افراطی دارند ومقام تفریطی ومقام اعتدالی که شرح وبسطی که شنیده وازمن بشنو که هر صفتی از صفات انسان منبعی و منشئی جدا گانهدارد آنچه بتجربه رسیده این است که شجاعت بواسطهٔ بزرگی دل وزیادتی خون وجسامت دماغ است وجبن ازعدم آن اسباب که گفتیم حاصل میشود امامخاوت ازوسعت دل وکثرت خون نیز پیدامیشود درصورتیکه رقت وصافی درخون باشد وبخل بعکس آن است یعنی ازکمی خون وخشکی مزاج خواهد بود حلم وصبر از زیادتی خون است که غلیظ هم باشد وخشم وغضب از رقت خوناست وهیجان صفرا اما شهوت حکمای طبیعی گویند چون منی در بدن حبس شود و مخرجی برای آن نباشد محترق میشود موجب شهوت میگردد ومتصل میل دارد زن بگیرد یاعشقبازی بمعشوقه های ظاهری نماید ولی عشق حقیقی که مایهحیات موجودات است سبب میشود که بکل شایق و مایل است وبتمام ذرات وجود محبت دارد وبواسطه ان بشرافات ومقامات عالیات ارتفاع میجوید دانشمندی بزرگ میگوید منشأ همه اخلاق فاضله و صفات حسنه عشق ومحبت است بابنای نوع خود که اخوت ومواسات ثمره آن است

حالا یك لطیفهٔ داریم بیان کنیم اگر درست ملتفت شوی بسا که همان صفات رذیله بموقع خود حسنه خواهند بودو آنها هم باید درکارباشند که چون در موضوع خود واقع شوند حسنه اند مثلاطمع اگر بسیارباشد درتحصیل علم یاجبن پیدا شود در جائی که دخول دران ودلیری برآن سبب هلاکت گردد یابخل درشیئی که اعطأ آن مایه خسران گردد یاشهوت در موردی که برای حفظ نوع باشد انهـا وامثال اینها در مورد خود رذیله نیستند درست مطلب را بشکاف وفهم اینهـارا صفات رذیله وقتی میگویند که در غیر مورد خود واقع شوند معلوم است آنکه همه عمرش در شهوت فرو رفته یادر تمام امور بخیل است مستحسن نیست وانکه دایم غضبااست نیکو نیست غضب وخشم بموقع خودش حسن است پس شیخ ساکت شده از جای حرکت کرده بنـای گردش را گذارد عرض کردم سؤال دیگر دارم اجازهبفرمائیدعرض کنم فرمود بگو عرض نمودم انسانرا خدای تعالی بالذات خوب خلق فرموده که صفات رذیله پیدا میکنند یابد ایجاد نموده اخلاق حسنه را کسب میکنند یاطریقی دیگر که خارج از فکر ما است شیخ فرمود عجب سؤالی کردی در این مطلب بسیاری از حکما اختلاف دارند بعضی گویند بالذات نیکو خلق شده ولی اخلاق فاسده را بواسطه عوارضی پیدا میکنند والا منبع جمیع کمالات وشرافات است بعضی دیگر گویند بالذات خبیس است ولی بواسطه بشارات وتندیرات انبیأ وحکما کمکم از خبثش کاسته میشود ودارای اخلاق حسنه میگردد این اخبارات راالبته شنیدهٔ السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه همچنین کل مولود یولد علی فطرة الاسلام الخ و جمی توفیق میان این اخبارات را دادهاند وبسیار گفتگو کرده اند (باالجمله) پس ازاین همه مناظرات

ومبلحثات آنچه محققین خالی از غرض‌را اعتقاد است میگویم و منافات باهیچ حدیثی ندارد واگر هم داشته باشد در صورت صحت آن احادیث بسا که درموردی مخصوص آن حدیث وارد شده باشد بهر صورت این اعتقاد را اخذ ازکلمات نبوی نموده اند اگر دقت نظر نمائی می فهمی که درست اعتقادی است (این است) که اولا باید بدانی که انسان بالذات ازبرای سعادت خلق شده وخلقتش بطور سادگی است مثل لوحی ساده که ابدأ نقش نداشته باشد نه از سعادت ونه از شقاوت نه خوبی ونه‌بدی چون قدم بعرصه این عالم نهاد هرصورت و نقشی‌که باوبدهند می‌پذیرد نخست نقش‌بندان لوح ساده والدین و معلمین طفل اند باو هرطور القا کنند همان را بر لوحه دل می‌نکارد ضرور تحقیق نیست برهمه کس این معنی‌که گفتیم مبرهن است اگر مربیان مذکوره بگویند رحمن میگوید رحمن و اگر بگویند شیطان می‌گوید شیطان همچنین اعمال و افعال انها مؤثراست صاحب تقوی باشند طفل متقی میشود حیله کارباشند حیله‌کار میگردد سایر صفات نیز همین طور است جود به‌بیند جوادمیگردد بخل مشاهده کند بخیل خواهد شد

این‌را همه‌کس همه‌جا همه‌وقت دیده‌اند که‌والدین طفل چون اسباب بازی طفل‌را مثلا الك دلك قرار میدهند طفل زمان فراغت بااطفال مشغول ان‌کار میشود وچون بسایر کارها مثل ساختن کره و ترتیب کتابچه ونقشه وادار کنند هنکام فراغ تکه‌تخته وپارهٔ‌کاغذ جمع‌میکند شکل کره میسازد نقشه میکشد اگرچه مهمل‌باشد بچشم‌خود دیده‌ام که‌طفلك نجارقطعهٔ آهنی سرچوب کرده وتخته‌راگرفته بدان آهن ان‌چوب‌را می‌خراشید ومیگفت این تیشه‌است که بدرم دردکان دارد همچنین بدیده‌خودمشاهده نمودم طفل خوردسالی که‌بدرش کاتب‌بود کریه‌میکرد که‌قلم میخواهم چیز بنویسم پدرش چوبی ازجاروب باوداد وقطعه‌کاغذی ازکریه

فروماند قلم‌رامیزد درکاسهٔ آب وبروی کاغذ خط‌میکشید یعنی چیزمی‌نویسم (درمقام نطق) بکوش خود شنیده‌ام ازاطفال بقال ووصال وعلاف و نداف و نظیرانها هنکام خاك بازی بایکدیکر میکفتند ای‌پسرو ای‌دخترو وای‌نه نه بدم (یعنی بدهم) میخام پدرسك وهکذا بسیارشنیده‌ٔ وازبچه‌های بزرکان که‌لله فهمیده دایه کارآزموده یاوالدین مربوط کوداشته‌اند شنیده‌ام پسرجان دخترجان‌نه‌نه‌جان‌بدهم میخواهم آقاجان وهکذا سخنان درست درتعلیم معلم نیز همین حالات است طفل کتاب حیدربك وموش کربه وخاله سوسکی بخواند برانلوحهٔ ساده مفاهیم همان‌ها نقش می‌بندد کلستان سعدی ودرهٔ نادری و اخلاق محسنی‌بخواند معانی انها عکس می‌پذیرد چون بمقام رشدرسید بااشخاص پست وهرزه کرد مانوس شود همان‌حال‌را پیدامیکند واگر بامردم دانا و خرد مند موانس کردد همان طبع‌را میکیرد (بالاتر ازین) کم‌کم مذهبی فهمید آئینی شنید خدائی پیغمبری معادی عقلی نفسی طبیعتی‌را دانست اکر بافقها وعلما امیزش نمود نماز میخواند روزه میبرد باطهارت می‌شود لاف تقوا می زند واکر بادرویش و صوفی وقلندر خلطه نمود همان‌طریق‌ها بخود می‌بندد درعین اینکه عامی بحت‌است کاهی خدامیشود کاهی دم از وحدت میزند کاهی شعرهای عرفارا میخواند وآه میکشد واکر باطبیعتین سروکارش افتاد چون می بیند عبادتی درکارنیست انهم تبری ازنماز وروزه میجوید کاهی فنجانکی عرق یا جبکی چرس استعمال میکند اینها درصورتی‌بود که‌عامی باشد واکربنای تحصیل‌راکذارد فقه‌بخواند فقیه میشود حکمت‌بخواند حکیم‌میشود (حکیم بانم) طب‌بخواند طبیب‌میشود (بحسب‌ظاهر) چون فقیه‌شد باحکیم مناظره‌دارد وچون حکیم کردید بفقیه مناقشه میکند وچون طبیب‌شد خودرا محی‌میداند عجب‌این‌است که‌اینها بااین‌همه خلاف که‌درمیان دارید امت یك‌پیغمبرند (خلاصه) ازمطلب دور نمیروم ازسعادت و

شقاوت نمیکذرم درین ماده سخن دارم درست بفهم از اول میکیرم انکه عامی
بود مخالطه بفقهـا وعلما نمود یا بادرویش قدم زد باطبیبی راه رفت وانکه خود
حکیم شد یا طبیب کردید یعنی تحصیل علمی حاصل نمود یك نحو از سعادت یا شقاوت
راهم اخذ میکند عامی بودن وعالم بودن شرط نیست چنانچه می بینی جاهل سعید
و جاهل شقی عالم سعید وعالم شقی همه یافت میشود حالا میخواهیم بدانیم این سعادت
وشقاوت از کجا پیدا میشود اینجا من از خود چیزی نمیکویم از دانشمندان بزرك
که قولشان متفق علیه فقیه وحکیم وطبیبی است سخن میکویم (این است) که در
هنکام انعقاد نطفه وزمان مراضعه هر طبیعتی که درما درطفل باشد از عدل یا جور
واز شجاعت یا جبن واز جود یا بخل ونظائر اینها در طفل جوهری میشود
اخلاق حسنه یا صفات ذمیمه در ذات و مغز و خوانشان جای کیر میشود نه خود
میداند نه دیکران کم کم که برشد رسید خواه عامیانه حرکت کند یا تحصیل علم کند
آن جراثیم وذرات مکونه که درخوانش موجود شده بود قوت میکیرد اکر
ان ذرات جوهری از افعـال حسنه است عبادتی میکند موذی هم نیست آزار و
اذیتی هم بکسی ندارد واکر ان ذرات صفات رذیله است نماز شرا میخواند
خمس بدهم میدهد روزه میکیرد دروغ هم میکوید کوش موعظه میرود سود هم میخورد
کربه براطفـال حضرت ابی عبدالله علیه السلم میکند سیلی بصورت
اطفال یتیم هم میزند اینها در صورت عامی بودن است درصورت
تحصیل کردن وعالم شدن هم قیاس کن همین را ولی یك فرقی دارد
بسا کسانی که دارای ذرات مکونهٔ جوهریهٔ رذیله هستند ولی چون
تحصیل درآیند بواسطهٔ کلمات عالیه وسخنان روحانیه و القائات انبیا
وانذار انهـا کم کم آن ذرات ضعیف وکاسته شوند و آن شرور بر طرف
کردند کاسته شدن ذرات مذکوره را کمان مکن که عرفان باقی میکنم

بلکه بحکم خدای تعالی طبیعت انهـا را دفع می کند یا کم
می نماید بسبب همان تداوی روحانی خصوصـاً که در آن اثنـا
اغذیه واشربهٔ مناسبه هم خورده شود کلام که بدینجا رسید
وفقیر مشغول نوشتن این فرمایشات بودم شیخ ساکت شده
عرض کردم دیکر فرمایشی نیست فرمود دیکر بس است
وقت دیکر پارهٔ مطالب هست میکویم بر خیز برویم برخاسته
بکالسکه نشسته روان شدیم در عرض راه عرض نمودم که
فرمودید اغذیه و اشربهٔ مناسب حال دفع بعض امراض را می کند
این را بخاطر دارم تا درست ملتفت شوم وحقیقت آن را بدانم
فرمود این را هم حالا میکویم ولی نوشتن لازم ندارد بر لوحهٔ
دلت بنکار و فراموش مکن فرمود غذاهای لطیفه البته بدن را
لطیف میکند و اغذیهٔ کثیفه کثیف بدن که لطیف شـد
طبیعت قوت پیدا میکند و امراض باطنیه را کم کم دفع مینماید
یعنی امراضی که بواسطهٔ صفـات رذیله ملکه انسان شده (این خلاصه
ایست) عرض کردم از ین بیشتر میخواستم فرمایش بفرمایید
فرمود خسته شده ام از بس حرف زده ام باشد وقتی دیکر
بدر منزل شیخ رسیدیم فرود آمده فرمود امشب همین جا بمـان ولی
بشرطی که از سوآل و جواب بکذری عرض کردم اطاعت دارم
نمـاز مغرب و عشـا را خوانده خادم غذائی آورده خورده خوابیدیم
انصف شب برخاستم که قدری آب بنوشم دیدم شیخ مشغول نمـاز
است بخـاطرم آمد که در ایران آنکه شب مهمـان فقیر بود نیز نیمهٔ
شب مشغول نمـاز بود دیدم این عادات را ترك نفرموده خوابیدم

صبح برخاسته دوگانهٔ یگانه‌را بجا آوردیم اذن مرخصی گرفته رفتم چون برخی ازکارهایم بعهدهٔ تعویق افتاده بود بانها پرداختم رفتهٔ رفته تاسه‌روز ملاقات شیخ نیز بتعویق ماند روز چهارم بسرای شیخ رفتم مذکور نمودند که بخانهٔ آقامحمد حسین صاحب تاجرد هدشتی رفته (معزی الیه ازاشخاص دانشمند فاضل متمدن‌است چندزبان میداند میتوان گفت مدارج عوالم انسانیت را مرتقی‌است وبافقیر کمال لطف‌را دارد) تصمیم انجار نمودم واردشدم شیخ نشسته جمعی اطرافش‌بودند تاچشم مبارکش بفقیر افتاد فرمود بیا بیا خوب‌آمدی سؤالی که چندروز قبل درکالسکه کردی از اغذیه واشربه درمیان‌است بگوشهٔ نشسته قلم وکاغذی برگرفته مشغول نوشتن شدم میفرمود میتوان فرق‌میان‌اغذیه لطیفه وکثیفه‌را از بعض حیوانات یادگرفت مگس‌را ملاحظه نمائید بواسطهٔ خوردن اغذیهٔ ردیه وتن وغلیظ پنج شش‌ماه زندگانی میکند ولی‌زنبور عسل بجهتهٔ خوردن ازهار وگلهای معطر سالها معیشت مینماید وعسل میدهد البته انسان‌هم باید اجتناب نماید حتی‌الامکان ازخوردنی‌ها وآشا میدنی‌های بد مثل گوشتهای مانده وسیر وپیاز وگندنا ومسکرات عفن بد بو وافیون وکشیدن وافور واشیأ کریهته الرائحه وباید بخورد اشیائی که‌لطیفه وزود هضم‌باشد وبیاشامد مشروباتی که‌مصفی‌وخوشبوباشد تافضول انها بطورعرق ازمسامات بدن بیرون رون‌رود وبعض اشیأ مثل‌چای وهل وجوز وگوشت تازه ولحوم بعض طیور وفوا که‌رسیده سلامت‌مزاج آورد ازاکل وشرب گذشته بسیاری ازخیالات شخص‌را سالم میدارد وبرخی افکارعلیل میکند منشأ افکار بدبخارات ردیه ایست که دردماغ‌حاصل میشود شخص‌را رنجور میسازد سرش این‌است که‌چون رابطهٔ‌میان‌روح وبدن‌است لهذا روح اگر علیل‌شود بدن متابعت میکند یعنی متأثرمیشود واگر روح ازخیالات عالیه لطیف گردد بدن نیز لطافت

پیدامیکند پس انجرهٔ اغذیه لطیفهٔ صالحه متوجه دماغ شود برعقل افزوده میگردد حسهای دیگر پیدا میکنند وادراك مطالب غامضه‌مینماید وجراثیم مکونه درخونش که‌ازشیر مادر حاصل شده ومنشأ صفات رذیله بوده کم کم تحلیل میرود(پس اشاره بفقیرنمود) وفرمود چندروز قبل درکنار دریا برای‌تو این‌مطلب‌را میگفتم (دراینجا ساکت‌شد) شخصی عرض‌کرد البته لباس هم آدابی دارد بفرمائید چه‌قسم البسه صلاحیت دارد که شخص بپوشد‌شیخ‌فرمود البسه باید اولا بسیار پاك ونظیف باشد ثانیاً لباسهائیکه بسیار لطیف‌باشند پارچهٔ ابریشم وحریر بسیار خوب‌است پیغمبراکرم‌ورسول‌مکرم صلوات خدای‌براو واولادش اکثر حریرمی‌پوشیدندبعد شیخ فرمود امروز صحبت ما درحقیقت از حکمت علمیه‌بود پس ازمنزل ومکان‌هم شرذمهٔ میگویم منزل که‌دران‌شخص سکنی‌دارد هرچند مرتفع‌تر باشد بهتراست وسبزه ودرخت وآب نزدیك‌آن‌باشد اولویت دارد وبرای معیشت انسب‌است پس‌شیخ ازجای برخاسته ازان بنگاه تشریف‌برد فقیر نیز بقفایش روان شدم دران نزدیکی اسکولی بود (مکتب خانه) جمعی اطفال برکرسی‌ها نشسته درس میخواندند (شاید قرب‌دویست‌شاگردبودند) درکمال‌آرامی هریکی‌مشغول بکارخود سراپا غرق بحر فکر درخواندن درس شیخ فرمود درکنار دیوار لختی می‌نشینیم تماشا میکنیم نشستیم دران اثنا صدای زنگی بلندشد همهٔ‌اطفال اسباب درس‌را جمع کرده دراطاقی که‌غذا برای‌انها گسترده‌بودند جمع‌شده هرکس برکرسئی که‌متعلق بخودش‌بودجلوس‌کرده مشغول غذاخوردن‌شد پس‌ازفراغت بیرون آمده دستها را شستند درفضای‌ان اسکول باذن معلم مشغول بازی‌شدند دو بدو سه بسه چهار بچهار باهم بازی میکردند (چه‌طور) بعضی گوهای کم‌الاستیك برزمین میزدند وبهوا می‌انداختند ومیگرفتند مشغول بودند برخی بجست و

خیز ودویدن ورفتن آمدن اشتغال داشتند (واین‌را نوعی ازورزش قرار داده بودند) تبارهٔ ازانها باریسمان بپمایش زمین می‌نمودند ومقدار انرا معین میکردند .کاه ازارتفاع عمارت سخن می کفتند مثل اینکه ازذرع مربع یاذرع مکعب کفتکو داشتند مخصوص دونفر طفل برقطعهٔ زمینی که‌خاك نرم‌داشت باچوب دایرهٔ کشیده بودند ودرمیان اندایره باسرانکشت خطوطی رسم میکردند شیخ فرمود برو ببین اینها چه‌میکویند ازجای برخاسته قریب بالهارفته کوش دادم دیدم بهندی باهم مناظره دارند نزدیك باینکه باهم دراویزند دربین سخن نام‌افریقا واسیا می‌بردند واشاره میکردند فهمیدم کفتکوی انها درتقسیم ارض وممالك اناست وان دایره شکل کره‌است که کشیده‌اند اخرالامر هردو نزدیکی‌ازمعلمین رفته چیزی کفتند معلم بانهاهمراهی کرده آمد تابرسر اندایره رسید حرفی‌بانهازد یکی‌ازانها بنای دستك زدن‌را کذارد وخوش حالانه بای برزمین میزد فهمیدم که نذری بسته بودند حق بجانب وی‌شده برای این بشاشت مینمود مراجعت کرده تفصیل‌را بشیخ عرض کردم فرمود ملاحظه‌کن وضع بازی کردن این‌اطفال‌را (درحقیقت علم بازی‌میکنند) مثل اطفال‌ما سرودست وپای یکدیکررا نمی‌شکنند وفحش نمیدهند پس‌شیخ مغمومانه سر برزانو کذارده فی‌الجمله چشمش نمناك شد زیراب سخنی میکفت عرض‌کردم چه‌میفرمائید فرمود دعامیکنم که خداوند جهان بچه‌های مارا هم تربیت عنایت فرماید دراین اثناء صدای زنك بلندشد تمام‌بچها دراطاق درس حاضرشدند بازهرکس بخواندن ونوشتن مشغول‌کردید شیخ برخاسته روبره نهاد تابخانهٔ‌شیخ راه‌طولانی‌بود مع‌هذا فرمود تمام‌را پیاده‌میرویم باصلاح‌مزاج اکرمیخواهی توبکالسکه یاترموای بنشین عرض‌کردم فقیر نیز در خدمت هستم (بالجمله) امدیم تابمنزل‌شیخ اذن‌مرخصی کرفته رفتم شب‌بود

یك نفر از دوستان را که خانه اش در راه بود بقدر ساعتی دیدن نمودم و از آنجا بمنزل خود آمده استراحت کردم فردا چند نفر از آشنایان باحوال پرسی فقیر آمدند تاشام مانده چون خسته بودم نتوانستم بسراغ شیخ بزرگوار بروم روز دیکر هم عایقی روی داد ممکن نشد بزیارتش مشرف شوم روز سیم علی‌الطلوع از سرای بیرون آمده راه منزل شیخ را پیش گرفته وارد شدم شیخ خندان شده فرمود بکلی مرا فراموش کردی و اینجا نیامدی معذرت خواستم و تفصیل حال خودرا بیان کردم خادم غلیانی آورد کشیدم درین اثنا شخصی ازاهل آسین وارد شد چند روز نامه از بغل بیرون آورد بعضی از خارجه بود بزبان انکلیسی و فرانسوی برخی ازایران بود بزبان فارسی خدمت شیخ گذارد که‌اگر میل داریدقدری مطالعه فرمائید شیخ لختی در آنها نظر فرمود و فرمود که آبادی دولت و ملت بنکاشتن جراید است ثروت ممالك بنوشتن روز نامه است چنانچه انسان را اکل و شرب و لباس لازم است و اسباب معیشت در کار که لازم حیات و زندکانی است تشکیل ادارات روزنامه و نکارش آن از لوازم حیات دولت و ملت است بقدر نیم ساعت در تمجید و تعریف روزنامه نکاری سخن گفت و محسنات آنرا بیان فرمود بر نکارش جریدهٔ حبل المتین آفرینها گفت وبر قلم معجز شیم روز نامهٔ تربیت تحسینها کرد و برکلمات خیریت دلالات ادب پوزش نمود وبر جهد و کوشش و دانش و بینش مظفری تمجیدها فرمود و بر سیاق و سبك چهره نما و ثریا زبان توصیف کشود و هکذا و هکذا انکاه فرمود افسوس که روز نامه‌ها آزاد نیستند چنانکه باید و شاید نمیتوانند بنویسند و از حقیقت آنچه هست امکان نکارش ندارند اکر خلافی در مملکت پدید آید که انتساب بشخص بزرکی داشته

باشد جرئت نمیکنند ابراز دهند اگر منسوب بمردی پایه باشد اظهار میکنند و اگر کار صوابی ز فرو مایهٔ بظهور رسیده باشد بسا دراظهارش ملاحظه میفرمایند بعض از صاحبان جرائد که دانشمند و فیلسوف اند لابد و ناچار طریق دیگر را پیش گرفته‌اند عنوانانی دارند که راجع باحدی نیست فقط بسخنان ارجمند و نصایح سودمند زبان میگشایند از فنون و علوم و سوانح ایام و اکتشافات جدیده اطلاع میدهند (البته اینها هم بسیار مفید و قابل توجه خردمندان است) همچنین اخبار خارجه مایهٔ بصیرت داخله خواهد بود اما اگر فرمانروائی یاکارگذاری ظلمی کرده باشد نمیتوانند ابراز دهند زیرا که در محظورند (این هم خوب است) برخی از آنها فقط درعلم و ادب سخن میرانند (این‌هم نیکوست) مکنون خاطر این بیچاره‌هارا خوب میدانم همه هم درد هستند آنچه دردل دارند نمیگویند بهرحال از خداوند مسئلت میمایم که وجود محترم این‌روزنامه نگاران سابق‌الذکر را محفوظ بدارد که تا باین درجه استقامت نموده مردم‌را ازخواب غفلت بیدار میکنند شاید در این بین اسباب تأسیس قانونی فراهم آید بلکه سرپنجه استقلال از گریبان جمعی مظلوم رها گردد باری مقصودم اینست که‌چه‌خوب‌است کاردانی چندخالی از غرض و مرض ما مورشوند بتفتیش حالات مملکت که از جزئی وکلی امور مملکت مستحضر شوند از روی دولتخواهی ووطن پرستی وبدون طمع واقعات مملکت را بروز نامه نگاران عرضه دارند و ایشان بدون واهمه درج ونشر دهند تاعرض حال هرکس بخاك پای ولی نعمت ممالك برسد چه بسیار ازحکام و بزرگان درمقام دولتخواهی و آسایش نوع و آرامش ملك و دادرسی‌مظلومان هستند که عمل آنها در پردهٔ خفاست چه بسیار از اشخاص ظالمند که وجودشان در مملکت چون آتشی‌است که در پنبه افتد و

هرچه هست بسوزاند عمل اینها نیز مستور و مخفی‌است درین صورت مفتشین اعمال حسنهٔ آنها و افعال قبیحه اینهارا که ابراز دادند و در جرائد درج شد البته دولتخواهان بر حسن اعمالشان افزوده میشود و ظالمان از قبح افعالشان کاسته میگردد اگر چه وقتی در جریدهٔ فریدهٔ تربیت که از رشحات خاطر دربا مقاطر مربی عالم تربیت و انسانیت‌است دیدم چه‌خوب‌نگاشته بود این مطلب‌را که‌هرگاه امیر ظالمی را بستایند شاید حیا کند و راه عدالت پیش گیرد وچون عادلی‌را مدح گویند بشوق آید و بر عدالت خود بیفزاید (حق همین‌است) و همچنین زمانی روز نامهٔ مبارکهٔ حبل المتین که از کلك گهر سلك حضرت مربی‌انام ادام‌الله ایام افاضاته‌می‌باشدمطالعه میکردم مرقوم داشته‌بود که تمجید و تعریف بعضی محض وطن پرستی و تشویق ابنای وطن است با مورات مستحسنه (درست فرموده) ولی باز مفتش لازم است که حقیقت اعمال صحیحه و اعمال مستقیمهٔ عادلان و ظالمان‌را بدون کذب و بدون غرض بمدیر جرائد خبر دهد چنانچه خلاف آن ظاهر شود مفتش مسئول باشد چون در اینجا شیخ ساکت شد آن مرد سنی عرض‌کرد مطلبی دارم اگر میفرمائید عرض نمایم فرمود بفرما عرض نمود که از چند نفر پارسی پرسیدم علت آتش پرستی یعنی ستودن آتش از چه و از کجاست که درمیان شما ها مرسوم است جواب درستی نداد جز اینکه میگفتند احترام او واجب است‌چراکه مربی ماست از اینگونه سخنان و در کتاب مقالات سیاسی که فرمایشات جناب را جمع کرده‌اند ملاحظه نمودم علت آفتاب و ستاره پرستی و بت پرستی ذکر شده‌است ولی علت آتش پرستی مذکور نگردیده اکنون مستدعیم درین‌باب بیانی‌بفرمائید شیخ فرمود این‌مقدماتی دارد درست بشنو تا بدانی پس فرمود در اوایل خلقت انسان بواسطهٔ برهنگی و بی‌پناهی

باین‌طرف و آنطرف می‌رفتند و از سرما و گرما بهر سوی میگریختند وحشت غریبی داشتند در اکل و شرب خود درمانده بودند اکثر درشکاف کوهها مسکن می‌نمودند وترتیبی درزندگانی آنها نبود بعد کم کم الفتی درمیان آنها پیدا شد و اسباب الفت یکی این بود که بمعاونت یکدیگر دفع مضار را از خود نمایند یکی دیگر مسئلهٔ ازدواج و جمع شدن و هکذا ازین قبیل و تمام این اسباب ناشی از آن میل طبیعی است که باهم دارند و رابطهٔ بالطبع در میان آنهاست که در سایر حیوانات نیست (بالجمله) رفته رفته کار ایشان بجمعیت و حفظ انساب و تمدن کشید آنگاه بعضی در بیشه‌ها و در شکاف درختها منزل گرفتند و برخی در شکاف مغاره‌های کوه و کم کم منازل مصنوعی ساختند ازچوب و سنگ و پوست‌حیوانات هرگاه آتش میخواستند دو سنگ‌مخصوص را بهم میزدند تا از میان‌آنها آتش جهد بخار وخس بگیرد پس از چند دفعه تکرار این عمل آتشی بدست بیاورند و این کاری بود بسیار صعب و با اشکال برای ایشان لهذا همیشهٔ اوقات آتش برای خود نگاه میداشتند و چون ازجائی بجائی منتقل میشدند آتش‌را با کمال احترام‌حمل و نقل‌مینمودند بسا که هرگز یعنی تا مدتی آتش را خاموش نمیکردند پس آتشکده‌ها ازین عمل برپا شد و حرمت آتش‌را بدین جهة داشتند تا کاربدراز کشید که‌اکنون می بینی این احترام هنوز در میان طایفهٔ پارسی بجا مانده مردسنی عرض کرد خوب بیان فرمودید ممنون شدم بفرمائید که آلات اعمال آنها درآن عصر چه بود فرمود آلات قطع ایشان همه سنگ بوده بلکه آلت حرب آنها سنگ را بر سر چوب قرار میدادند و محاربه میکردند و چون پی بمعادن بردند ازطلا و نقره و آهن بعض ادوات ساختند و زمین را با نیش چوب خراشیده تخم می‌پاشیدند پوست درختان وپشم حیوانات می‌تابیدند ونخ ترتیب میدادند و

با سر چوب و آن نخها پوستها را بهم پیوند میدادند و در بر میکردند پارهٔ از حکماء را اعتقاد است که بافندگی را از عنکبوت و شکار کردن و خوردن گوشت‌را از مرغان شکاری آموخته بودند وساختن خانه را از لانهٔ مرغها در یافت کرده بودند دفن کردن اموات‌را ازکلاغ و این حکیم میگوید در آنوقت همه‌کار خودرا میکردند خرد خرد دواب را زیر بار آوردند و آنها را بکار حمل و نقل وا داشتند و برای خود خیمه و خرگاه ساختند درصحراها مسکن کردند و خانه‌ها برپا نمودند و اغذیهٔ خودرا به آتش طبخ نمودند و آتش‌را فروغ ایزدی خواندند و در شب چراغ را از افروختن هیزم قرار دادند تا بجائی رسید که بزرگان آنها مردمان ضعیف‌تر از خود را بخدمت برده مستخدم قرار دادند پس فرمود البته قرآن مجیدرا تلاوت نمودهٔ حق‌سبحانه و تعالی میفرماید والله جعل لکم من بیوتکم سکناً وجعل لکم من‌جلود الانعام بیوتا تستخفونها یوم ظعنکم و یوم‌اقامتکم ومن اصوافها و اوبارها و اشعارها اثاثا و متاعا الی حین ، والله‌جعل لکم مما خلق ظلالا و جعل لکم من الجبال اکنانا و جعل لکم سرابیل تقیکم الحر و سرابیل تقیکم باسکم کذلك یتم نعمته علیکم لعلکم تسلمون و نیز میفرماید والانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تاکلون و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون الخ بسیاری از فنون را کشف نمودند نجاری کردند و کشتی ساختند آهنگری نمودند آلات و اسباب حرب تشکیل دادند حفاری وحجاری وخیاطی ... غی یاد گرفتند درد سر نمیدهم تا بجائی رسید که می‌بینی حساب وهندسه و طب و تشریح و جغرافی و غیره و غیره وغیره راه یافتند بقول یکی از دانشمندان کار بجائی رسیده که انسان ضعیف الان برق‌را مسخر کرده روی زمین را گردش نموده‌بعدد دور بین‌های نفیس از عوالم علوی اطلاع یافته از آتش یخ

میسازد و از یخ الکتریسته میکیرد و این همه حکمت و علوم که پیدایش کرده بواسطهٔ دانش فطری و عقل غریزی است که در انسان خلاق عالم بودیعه نهاده که پیوسته بدانها کشف مجهولات عالم هستی را مینماید و این مطلب بدیهی است که ادراکات انسان بقدار معلومات آن است والبته کسانی که در اوضاع معیشت وزندکانیشان وسعت داشته باشند ادراکشان بیشتر است و بعکس بعکس خواهد بود این معنی را از دهقانیها و شهریها نیکو خواهی دریافت نمود اینجا خیلی مناسب است که بکویئم در قرون سابقه و ازمان سالفه امتی نبودند که در آنها توحشی نبوده باشد جز آنکه پیغمبری مبعوث بر آنها شده توحش را کم کم از میان آنها بر انداخته در اعراب هم میدانی بسیار وحشت بوده نهایت کمال آنها اشعاری چند که از خیالات شعریه است بروز میکرده از فنون حکمیه بی بهره بوده‌اند تا آنکه حضرت ختم وخاتم پیغمبرامی عربی ارواحنا له الفدا مبعوث و آنها را بوحدانیت دعوت نمود و ظنون و اوهام را از میان آنها بر داشت و کلماتی از روی حکمت القا فرمود اساس مشورت و قوانین مدنیت را بمیان آورد و طریق انسانیت را بایشان نمود پس افکار مردم روز بروز در تزاید این است که کلام معجز نظامش کوشزد عالمیان شد چه قدر از آن ترجمه بهر زبانی شده که از روی آن قوانین کلیه جاری و ساری است پس برهر کس واجب است که آن نسخهٔ جامعه را همیشه بنظر بصیرت ملاحظه کند در هر روزی بهرهٔ تازه ببرد از آن کذشته در اوضاع این عالم بدیدهٔ انصاف بنکرد کیفیت نمو نباتات و تکون حیوانات را مشاهده نماید آن وقت میداند اینکه کفته‌اند انّ العالم قدوضع وضعاً حکمیاً لیس فیه الافراط والتفریط کلامی است صحیح این همه صنایع و بدایع را از صانع و مبدعی بداند که ازلی و ابدی است حارت العقول فی صنائعه و تاهت الافهام فی بدائعه (سخن شیخ

در اینجا تمام شد) ناکاه از در مجلس دو نفر وارد شدند هردو ایرانی بنای قال وقیل را کذاردند چون معلوم شد کفتکو در تاریخ داشتند (که شعری یا مصراعی میکویند و بحساب جمل سنه را موافق میسازند چون تاریخ عروسی و فوت و نحوها) متنازع فیه مصراعی بود که شاعری کفته بود و کلمهٔ (چو) را سه عدد کرفته بود و واوان که تلفظ نمیشده بشمار نیاورده همچنین الف کلمهٔ (در این) که غیر ملفوظه بوده حساب نموده داوری را خدمت شیخ آورده بودند فرمود بلی مکتوب را باید در حساب آورد هرچه باشد نه ملفوظ را به تنها حسان الهند در سبحة المرجان درین مطلب تحقیقی دارد مرا نیز همان اعتقاد اوست و آن این است که بناء مورخین بر کتابت است بخلاف عروضیین همزهٔ تالله که ملفوظ نیست باید حساب شود و الف آن که ملفوظ است و مکتوب نیست درحساب نمی آید و حرف مشدد حرف واحد محسوب میشود و همزهٔ ممدود در مثل آدم یکی حساب میشود والف در سؤال که بصورت واو است شش عدد حساب میشود و اکر بصورت یاء باشد مثل سئل ده حساب میشود و همزهٔ هائی که بر روی کلمات بصورت نقطه میکذارند یا در آخر نوشته میشود مثل صحراء محسوب نخواهد شد زیرا که این همزه‌ها در صورت حروف هجائیه و در عداد آنها نیستند همچنین موسی و یحیی الف آنها که بصورت یاء است ده عدد بشمار می آید و تاءهای تانیث که بصورت ها نوشته میشود مثل حمزة و طلحة در حالت وقفی هم که نباشد همان هاء حساب میشود که در شمار پنج است ولکن اعتقاد من اینست که تاریخ را صریح بکویند بدون تعمیه تا همه کس بفهمد پس از استماع این فرمایشات آن دو نفر ایرانی برخاسته رفتند فقیر عرض نمودم جناب در اثناء سخن نام پنج بر زبان راندید بخاطرم آمد که وقتی میخواستم سؤال نمایم از پنج حواس ظاهره که در کتب مسطور است

آیا انحصار بهمین پنج است که قدما گفته‌اند یا اینکه بیشتر است شیخ فرمود جمعی از حکمای جدید دو قوه دیگر بر آنها افزوده اند آن پنج را که شنیدهٔ قوهٔ باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه است تعریف آنهارا نیز دیدهٔ در همهٔ کتب مسطور است دو دیگر یکی قوهٔ حرکت است که بواسطهٔ آن شخص چیزهای دور و نزدیك را ادراك میکنند که اگر این قوه نبود همه چیز را انسان نزدیك بخود میدید و گمان نکنی که این همان قوهٔ باصره است و یکی دیگر قوهٔ مواقعه است در سطح آلت تناسل که احساس لذت را بدان میکنند و گمان نکنی که این همان قوهٔ لامسه است حکمای هندهم اعتقادشان بهفت حس است مطلب دقیق است درست بفهم و بسیاری از حکما دقت نظر را بیشتر کرده‌اند از برای هریکی از این حواس حواسی دیگر قائل‌اند مثلا حس ذائقه‌را حسی دیگر است که تمیز میان طعم مخصوص را میدهد (بعبارة اخری) قوهٔ ذائقه تمیز میدهد میان ترشی و شیرینی و تلخی و غیر ذلك را این قوه‌را نیز قوه‌ایست که تمیز میدهد میان ترشیها و شیرینیها را مثلا ترشی نارنج و لیمو و سرکه را بحس حس تمیز میدهد و ادراك میکنند و این مطلب‌را وقتی تحقیق خواهیم نمود مرد سنی بر خاسته فقیر نیز مرخص شده بمنزل خود رفتم روز دیگر وارد بر آن بزرگوار شدم شخصی از سیاحان بخدمتش نشسته بود سؤالاتی کرده بود و جوابها شنیده بود نزد ورود حقیر پرسید در حدوث و قدم عالم چه میفرمائید بعضی آنرا قدیم برخی حادث میدانند شیخ فرمود این چه سؤالی است که می‌نمائی جز خدای دوجهان قدیمی نیست آنکه میگوید عالم قدیم است فساد قولش مبرهن است و برهانی که بر این مطلب اقامه مینماید ازلیت عالم و ابدیت آنرا ثابت میکنند برهان نیست جدل است مغالطه است رأیش سخیف است ازلیت و ابدیت ثابت است از برای حضرت ربوبیت لاغیر

چون کیفیت خلقت و نشأت زمین‌را ندانسته اند قائل باین خیالات موهومه شده‌اند بلی نمیگوئیم که عمر عالم از بدو خلقت آدم ابو البشر علیه السلام است مگر شنیدهٔ حدیثی را که حضرت مولای متقیان درجواب شخصی فرمودند که اگر هفتاد سال سؤال کنی که قبل از آدم که بوده میگویم آدم بالجمله تاریخ طبیعی ابتدای خلقت زمین‌را تعیین نمیتواند نماید وآنچه در اخبار ما وارد است و تعیین سال بدو خلقت‌را میکنند البته مأول است گذشته ازین سال کیوانی و سال شمسی بر این مردم مشتبه شده (که تفصیلی دارد) و مبدء تاریخ از خلقت حضرت آدم است نه خلقت زمین (خلاصه) میخواهیم بگوئیم که بدو خلقت دنیا را کسی کشف نکرده اما همین قدر میدانیم بدوی داشته چرا که می‌بینیم که طبقات زمین روی هم آمده و بتدریج متکون شده حق جل وعلا بقدرت کامله اسبابی فراهم آورده که طبقات زمین از مواد کثیره ترکیب یافته متدرجا طبقات آن تعاقب یکدیگر پیدا شده‌اند پس هرگاه بدوی داشته باشد ازلیتش باطل است چون بطلان ازلیت ثابت شد ابدیت آن نیز باطل خواهد بود پس عالم حادث است و گفتگوی در اینکه حادث بالزمان است یا بالذات یاقدیم بالزمان است یابالذات بر کنار میگذاریم همین قدرمیگوئیم خداوند جهان‌را آفرید و خود آنرا وقتی فانی میسازد عرض کرد اسباب تکوین آنرا چگونه موجد اشیاء آفریده شیخ فرمود علم طبقات ارض را بزبان یونانی گیولوگیا می‌نامیده‌اند چو که گیو بمعنی زمین است ولوگیا بمعنی علم اکنون بفرانسوی ژیولوژی گفته میشود خلاصه گفته‌اند که از برای زمین طبقاتی است که در هرطبقهٔ اشیاء و اجسام متکونهٔ آن طبقه‌را می بینیم و آثار صنایع بشری‌را مشاهده میکنیم حتی استخوانهای آدمی‌را و چون طبقهٔ اول نابود شده‌اند طبقهٔ دوم بعرصهٔ شهود آمده‌اند باز فانی‌شده‌اند همچنین طبقهٔ سیم

و چهارم و آثار مکونات هر طبقهٔ گواهی بر وجود آنها میدهد در هریك
از طبقات از تکونات و تعینات که بقراین مشاهده میکنیم کمتر از سیصد هزار
سال زمان نمیتوان اعتقاد کرد باز عرض کرد شرحی در این مطلب بفرمائید
شیخ فرمود مقدمهٔ بدانکه حرارت مرکزیهٔ ارض ثابت و مبرهن است یعنی
اجزای ناریهٔ سیاله جزو مرکزی آن‌است الان حکماء بسیار که درحفر
چاههای بسیار عمیق مشغولند حرارت مرکزیه‌را محسوس می‌بینند و هرچه
پائین تر می‌روند شدت زیادتر است و اگر درچاههای بلاد می‌بینی که‌درتابستان
آبش بسیار سرد است شمارا گول نزند که‌بگوئی درجوف زمین‌حرارت نیست
بلکه این برودت بواسطهٔ تغیرات کلیه است که‌در جو هوا واقع شده ولی‌همیشه
دیده شده که چون متجاوز از سی ذرع بغور زمین بروند بردرجات حرارت
افزوده میشود و چون بهزار ذرع فرانسوی عمق‌چاه برسد دویست‌و بیست
درجه از حرارت خواهند یافت و در آنجا سرب و قلع آب میشوند (فقیر
عرض کردم ذرع فرانسوی چه‌قدراست فرمود یك ذرع یك‌متراست و‌متر
از ذرع ایران بقدر بهری کمتر است) باز فرمود بتحقیق پیوسته که متصل
از رخنه و مغاره‌های زیر زمین غاز حامض کاربونیك و ازت متکونه درکار
صعودند و از منابع ابخرهٔ کبریتیه شعله ورند و گروهی کثیر بر این رفته اند
که خلاق عالم در اصل کرهٔ زمین‌را از نارخلق فرموده واز بعض اشیاء التهابیه
شعله ور بوده در احادیث مرویست که اول تجلی آثاریهٔ حقتعالی نوری بود
بصورت اتش پدیدار شد باری این کرهٔ نار معلق در این جو بوده سپس
بمرور دهور جانب بیرونش پرده بسته و کم کم منجمد شده وضخیم شده تاباین
هیات رسیده که‌اورا زمین گویند و زمی نیز نامند که زم بمعنی زمهریر است
و زمستان هم از این مشتق شده بهرحال چون اتش افسرده شده ز مینش

گفتند حکیم فردوسی گوید یکی آتشی بر شده تابناك میان بادواب از بر
تیره خاك نخستین که آتش ز جنبش دمید ز گرمیش پس تری آمد پدید
و زان پس ز آرام سردی نمود زسردی همان باز خشکی فزود و معنی‌عالم
یاقوت در کبد ثلج که نیز در حدیث وارد است همین‌است بالجمله از حرارت
مرکزیه قوت دافعه‌را خلاق جهان ایجاد فرموده که از اسفل باعلی کوهها بر
آمده‌اند واز تأثیرحرارت مرکزیه‌بتدریج بالا می آیند و جای خودرا وسیع
میکنند دلیل بر این مطلب یکی اینکه درسنهٔ هزار و یکصدوانده‌هجری‌درینگی
دنیا زلزلهٔ‌عظیمی‌واقع‌شد زمین‌منشق‌گردید کوهی‌عظیم یکمرتبه بالاآمدکه‌اثری
از آن قبل‌ازوقوع زلزله نبود هم‌چنین‌درسنهٔ یك‌هزارودویست‌وانددرهمان‌ینگی
دنیادربلادشیلی باز کوهی‌اززمین یکدفعه بالاآمد ایضاًدرهمان‌سنوات‌دربحرسفید
کوهی‌ازمیان‌دریایك‌دفعه بالا آمد شیخ‌دراینجاساکت‌شد سیاح‌عرض‌کرداقسامی
ازبرای‌کوههاست یا اینکه همه‌بریك‌قسم‌اند شیخ‌فرمود قسمی از کوههاهستند
که از مقر خود که‌بالا آمده‌اند بواسطهٔ عدم‌اسباب ترفیع بحال خود بمانند بعد
متلاشی و منهدم شوند این قسم کوهرا زائله نامند و قسمی دیگرند که ازمقر
خود برامده بواسطهٔ اسباب ترفیع ترقی میکنند این قسم‌را مایلی میکویند
و قسمی دیگرند که ازمقر خود برامده بواسطهٔ جریان آب بر آنها قطعه‌قطعه
شده پس‌از استخلاص از آب باز بهم مجتمع شده‌اند هیأت ثانویه پیدا کرده‌اند
این قسم را مائی میخوانند این‌را که دانستی‌میگویم قسمی دیگر از کوههاهستند
که‌بواسطهٔ غلبهٔ میاه ازاطراف‌سطح کرهٔ خاك‌ها قلع وازاله شده و دریك‌جاجمع
گردیده متحجر شده‌اند درهرحال همهٔ این کوهها بواسطهٔ تابش آفتاب و
برف‌منحل میشوند ازسیلاب و باران کم‌کم فانی میگردند ولی‌باز مواد مذکوره
بواسطهٔ حرارت مرکزیه بالا می‌آید و بشکل کوه میگردند که می‌بینی عرض

کرد که فرمودید از برای زمین طبقاتی است اول و دوم و سوم و چهارم این چگونه است شیخ فرمود بلی از برای زمین چهار دور اعتبار کرده‌اند

در دورهٔ اول همان اجسام معدنیه بوده یعنی از یك پارچه آتش سیال بوده و چون روی آن پرده بسته (چنانکه گفتیم) و برودت یافته سیلانش زایل گردیده و وجود معادن که امری استعدادی است موجود گردیده فقط سنگهای سخت وانواع معادن در اراضی اولیه یافت شده و از قبیل نباتات وحیوانات که حرارت آتش را تحمل نداشتند یافت نمیشود چو که پوست زمین بواسطهٔ رقت باعث بروز آنها نمیشده

دردورهٔ دوم مکونات نباتیه وحیوانیه ظاهر شده وحیوانات اکثر بحریه بوده‌اند ولی بدرجهٔ کثرت نبوده‌اند چراکه بواسطهٔ تأثیرات حرارت باطنیهٔ زمین از شکافهای زمین قابل نشو و نما چندان نبوده‌اند و بجهة قلت آب تعیش چندان ممکن نبوده و آن وقت کوهها بدرجه ارتقاء نرسیده بوده‌اند و بیابانها در نهایت کثرت بوده‌اند و آبهای معدنی در این دور خیلی بوده‌اند بواسطهٔ اینکه حرارت باطنیه نزدیك بوده بجرم زمین وتأثیرات داخلیه بسرعت بسطح ارض سرایت میکرده

دردورهٔ سیم حیوانات بریه خلق شده‌اند و از اینکه اثر حرارت باطنیه کمتر بسطح زمین سرایت میکرده حیوانات عظیم الجثه پیدا گردیده و دربحر نیز حیوانات بزرك ظاهر شده‌اند درین دوره یك نحو تمیز نسبت بدورهٔ ثانیه پیدا کرده و حیوانات مذکوره در این دورهٔ سیم در مدت قلیل تلف میشده‌اند واشیاء متکونه ومخلوقات ارضیه درهر دور نسبت بما تحت در تزاید بوده

در دورهٔ چهارم که خلقت آدم ابوالبشر است و این دورهٔ حالیه است که اشرف همهٔ ادوار است و طوفان عام درین دوره بوده که در احادیث ما وارد است واین طوفان اکثر سطح کره را فرو گرفته وخراب کرده مشاهده

میکنی صدفهای خرد که اکنون در بالای کوههاست همچنین خانه‌های ماهی کوچك کوچك بالای کوهها اکثر دیدهٔ همچنین سنگهای سائیده و گرد رود خانه‌ها که الحال برروی جبال موجوداست و این فعل معلوم است که ازقوت اجتماعیهٔ آبهای دریاها حاصل شده همچنین هلاك شدن اصناف حیوانات که الان اجساد آنها از زیر خاك بیرون می آیند و معلوم است اهلاك آنها در یك وقت بوده دلیل است بر حادثهٔ طوفان عظیمه و معلوم میشود که اهلاك این گروه کثیره تدریجی نبوده واستخوانهای حیوانات عظیم الجثه الان بیرون می‌آید و مفهوم میشود که از سکنهٔ اقالیم حاره بوده‌اند و استخوانهای حیواناتی که در اقالیم بارده تعیش میکرده‌اند نیز معلوم میشود شیخ باز در اینجا ساکت شده آن شخص عرض کرد معلوم است که وقوع حادثهٔ طوفان بخواست کردگار جهان بوده ولی ازآنجا که حقتعالی عالم را باسباب خلق فرموده اسباب طوفان چه بوده شیخ فرمود آنچه بفکر دقیق یافته‌اند این است که بحتمل یکی از کواکب ذوات الاذناب البته بکرهٔ ارض تصادم نموده چو که در علم هیات مقرر است که زمین ما باستارهٔ دنباله دار مصادمه میکند و از تصادم خالی نیستند و بواسطهٔ اینکه تصادم آنها جزئی است آثارش و فسادش در سطح ارض چندان معلوم نمیشود (بالجمله) حین تصادم ان کره که عبارت از ستارهٔ دنباله دار است البته خرد خرد و پارچه پارچه شده و به جو منتشر گردیده بهر حال بواسطهٔ تصادم زمین اندکی از حرکت طبیعی خود منحرف شده و در گردش آن خللی پیدا کرده و در مجرای قدیم آبهای درارض و در جریانش تغییر پیدا شده و بسبب هجوم و طغیان سطح کره را فرا گرفته و چون زمین از تصادم فارغ گردیده بسیر اصلی خود باز گشت نموده و آبها بمجراهای قدیم خود کشیده شده‌اند اینها از قراین معلوم میشود و الا جز

خداىتعالى كسى نميداند آنكاه شيخ غليان خواسته كشيده فرمود سخن كه بدينجا رسيد اين مطلب را هم ميكويم چنانكه تبرد سطح كره سبب ظهور و تعيش مكونات نباتيه و حيوانيه است و مستعد براى ظهور آنها همچنين اكر حرارت مركز نقصان پيدا كند تا بالمره آن حرارت از ميان برود و منطفى شود در سطح ارض از موجودات صاحب روحى و نموى باقى نخواهد ماند زيرا كه فقدان حرارت كه مادهٔ حياتست سبب از براى ممات ميشود چنانچه در كرهٔ ماه همين حالاست وآنرا صاحب مخلوق نديده‌اند و فقدان مذكوره اسباب قيامت است كه حقتعالى ميفرمايد فاذا نفخ فى الصور نفخة واحدة وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة فيو مئذ وقعت الواقعة در تفسير است كه رفعت اماكنها فدك بعضها على بعض و آن وقت جز خداى يكتا احدى باقى نيست چنانچه دركافى از صادق آل محمد است ميفرمايد تمام نفوس را كه ملك الموت قبض روح كرد وحى ميرسد باو كه ديكر كى زنده است عرض ميكنند جبرائيل وميكائيل وحملهٔ عرش ومن حكم ميشود كه آنها قبض روح شوند بازوحى ميرسد ديكر كيست زنده عرض ميكنند من وحى ميرسد توهم بمير پس انهم ميميرد بعد حق جلاله ميفرمايد اين الذين يدعون معى شريكا اين الذين كانوا يجعلون معى الهاً بعد از آن شيخ بدو زانو نشسته فرمود مطلبى ديكر ميكويم وآن اينست كه مبادا خيال كنى اينهمه سخنان كه درمواد زمين وطبقات آن وتركيب تشكيل آن كفتم بدون اراده و مشيت حضرت سبحانى باشد تمام اين اسباب و اوضاع عجيبه و اشكال غريبه بيد قدرت او تعالى پيدايش كرده وميكنند و اين اسرار طبيعيه كه بيان كرديم بحسب ذوق طبيعيه و هوش خودمان است والا حاق مطلب را جز ذات اقدس او جلت عظمته ندانسته و نميداند دليل بر اين مدعى اينكه درانچه كفتيم وشنيدى حكماءرا آراء مختلفه است همين اختلاف آراء دليل است

كه عجز دارند بر دانستن اصل حقيقت چند نفر از حكماء هستند كه درعلم طبقات الارض مجتهدند مثل اينكه من وشما قند را به‌بينيم يا شكررا يانمك را ملاحظه مينمائيم يا خاكسترا فوراً ميشناسيم و ميدانيم كه هريك آنها چه چيزند و امتياز ميدهيم ميان آنها ايشان هم ازطبقات زمين همين‌طور آكاه وبصيرند و نام آنها يكى هتن ديكرى دزتر ديكرى سايكى ديكرى اسمت است و هكذا ديكران نيز هستند كه موجب تطويل كلام است

على الجمله اينها خيلى باهم كفتكوها دارند هتن مذكور ميكويد انعقاد اين كوهها و احجار همه از تاثير حرارت مركزيه است بطريقى كه مذكور شد در تر حكيم‌را اعتقاد اينست كه اين احجار وصخور راسب شيميائيهٔ آب‌اند كه بواسطهٔ دريا پيدا شده‌اند اما ويليم اسمت حكيم توفيق ميدهد ميان اقوال آنهارا ميكويد بسيارى ازاحجار وصخور ارضيه بواسطه اندفاع حرارت مركزيه بيرون افتاده اند كبريت و نوشادر و سنك چقماق و ساير فلزات و الماس و ياقوت ونظاير آنهارا اندفاعيه ميدانند و مثل صخور رسوبيه و نمك طبرزد وصدف و مرجان و يشم ومرمر و سليمانى و فيروزج و عقيق و زمرد و طباشير و زرنيخ و آهك و نحوها از اثر فعل شيميائى آب بارى مقصودم اين است كه باوجودى كه اين همه دقت كرده علم آموخته‌اند و قادر و ماهر درفن خود شده اند باز اختلاف نموده‌اند و اين نيست مكر از عدم اطلاع كلى بر حقيقت حال و اين عدم اطلاع كلى دليلاست براينكه ناقص‌اند و اين نقص دليل برامكانيت ايشان و امكانيت آنها ثابت ميكنند واجبى را كه آفرينندهٔ اينهمه اسباب است و حقيقت مطلب را او داند كه خود آفريده سبحانه و تعالى عما يقولون (خلاصه) چون نامى از اين ويليم در ميان آمد برخى از اقوالش‌را بكويم ميكويد اين احجار را كه ملاحظه ميكنى

محیطی طبقاتی دارند که آنها از یکدیگر ممتازند و بسیار از اجسام آلیه درآن طبقات دیده میشود معلوم است که ادوار کثیره برزمین میگذرد که در آخر هردوره جهان خراب شده باز از نو آباد گشته و آثار ادوار آنها در قشور زمین باقی‌اند و تاریخ طبیعی زمین‌را از همین اوضاع فی‌الجمله میتوان فهمید شیخ دراینجا ساکت شده غلیانی خواسته پس از کشیدن آن‌فرمود بسیار سخن گفتم خسته شدم آن شخص سیاح عرض‌کرد یك سؤال دیگر بیش ندارم هر چند خسته شده‌اید استدعا مینمایم جواب فرمائید اگر چه مختصر باشد (فرمود) بگو عرض‌کرد درمقالات سابقه که درایران نطق فرموده‌اید از کائنات جو چیزی اظهار نموده‌اید ولی از ذو ذوائب و شهب بیانی نکرده‌اید اینها چیستند شیخ فرمود این ستاره‌های دنباله دار که باقسامها دیده میشوند همه بردور آفتاب حرکت می‌نمایند و مدار آنها بدور آفتاب بشکل بیضی بسیار طولانی‌است که آفتاب نزدیك بسمت سر این شکل است و بر دور این جسم بخاری احاطه دارد وقتی که این ستاره از آفتاب دور میشود حرارت آفتاب باو کمتر میرسد دنبالهٔ آن کوتاه میگردد و چون نزدیکتر شود دنباله‌اش درازتر میشود عرض‌کرد علت اینکه مدار آن بیضی طولانی‌است چیست شیخ فرمود این ستاره‌ها عموما بسیار کوچکند وچون نزدیك بهریك از سیارات که میرسند جاذبهٔ آن سیاره آنهارا از مدار خود خارج میکنند لهذا حرکت آنها بدور آفتاب منتظم نیست و عدد آنها زیاد است بعضی بچشم دیده‌میشود برخی‌بمددوربین ومعدودی از آنهارا موافق رصدومحاسبات‌معلوم کرده‌اند که زمان ظاهر شدن آنها کی و پنهان شدنشان‌کی‌خواهدبود مخصوصاً یکی از آنهاست که‌در مدت هفتاد و شش سال بدور آفتاب‌حرکت‌میکند الله‌اعلم اما شهب اجسامی هستند که مانند سیارات نیز بر دور آفتاب میگردند وقتی

که بکرهٔ هوای زمین میرسند بواسطه سرعت‌حرکت آنها مجرای خود را محترق میسازند از نقطهٔ که درکرهٔ هوا داخل میشوند تا نقطهٔ که خارج میگردند یك قوسی از روشنی احداث می نمایند ولی چون از کره هوا خارج شدند آن روشنی تمام میشود بعض اوقات برخی از آنها بر زمین می افتند و دیده شده که جسم معدنی و دارای آهن میباشند در سال هزار هفتصد و پنجاه ویك مسیحی در هنگری دو جسم افتاد که یکی ازآنها سی و پنج کیلو غرام‌وزن داشت (کیلو غرام هزار غرام است و پنج غرام یك مثقال تقریباً) ایضاً در بلاد دیگر مکرر دیده شده اجسام بسیار که از هوا افتاده‌اند جماعتی از حکماء را اعتقاداین است که‌این‌اجسام از کوهای آتش فشان قمر بزمین می افتند جمعی دیگر معتقدند که اینها همان اجسامی هستند که بحول آفتاب میگردند العلم عندالله تعالی ما نمیدانیم حق جل و علا میداند پس شیخ اینجا ساکت شده چیزی نفرمود شخص‌سیاح نظرش افتاد بکتابی که نزد شیخ گذارده بود (و آن اشکال المیزان بود و در علم منطق تالیف فقیر) کتاب‌را بر داشت‌قدری نظر کرد گفت خوب کتابی است این را کی نوشته شیخ اشاره بفقیر کرد سیاح عرض نمود که واقعاً این علم منطق را که میگویند از جهة خطای در فکر است اگر شخص درست تعقل در مطالب کند و غور کندالبتة خطارا از صواب میداند که حاجت باین علم نباشد شیخ فرمود شما گفتید که سؤالی دیگر بیش‌ندارم و آنرا فرموده جواب دادم حالا معلوم میشود سوالی دیگر دارید عرض کرد اگر حالتی باشد بفرمائید والازحمت نمیدهم

شیخ فرمود مختصر میگویم بدانکه عقل انسان بقول بعضی درجهٔ کمال روح است و چون‌کمال را درجه هاست لهذا نمیتوانیم حکم قطع کنیم بر اینکه این

عقل ما از خطا محفوظ است و هرگز سهو برای آن واقع نمیشود پس قانونی وضع کرده اند مثل علم منطق برای اصلاح خطای آن اما عقول عالیه انبیاء احتیاج بقانون ندارد واز خطا مصون است زیرا عقل آنها اکتسابی نیست بلکه طبیعی ذاتی است بلکه میکویم الهی است آنشخص بر خاسته از خدمت شیخ رفت فقیر هم مرخص شدم چون فردا شد در بازار آن مرد تاجری را که چندی قبل بخدمت شیخ آمده و سؤالاتی داشت بنمود و جواب بشنید و برفت ملاقات نمودم مذکور نمود که امروز خیال داشتم حضور شیخ بزرگوار مشرف شوم خوب شد که ترا دیدم اگر میل داری بتفاق برویم عرض کردم چه بهتر از این باهم آمده وارد منزل شیخ شدیم آن جناب مشغول نماز بود پس از فراغ از نماز و تواضع رسمانه

تاجر عرض کرد بخاطر شریف هست چندی قبل درك حضور مبارك را نموده سؤالاتی از کتاب مقالات داشتم جواب شنیدم چون آنروز بسیار مصدع خاطر مبارك شده بودم از باقی ماندهٔ سؤالات خود عرضی نموده رفته موقوف بوقت دیگر نمودم اکنون اگر اجازت باشد عرض نمایم شیخ فرمود چه فرمایشی است

شخص تاجر عرض کرد ما خذاوزان و مقادیر را در کتب فارسیه و غیره دیده ایم نوشته اند مثل یك من ویك ذرع و یك فرسخ مثلاً مأخذ مقدار هائی که الان در ایران متداول و از اروپا و غیره اورده شده مثل متر و غیره میخواهیم بدانیم ما خذان چه گونه است شیخ فرمود ماخذ دیگر مقادیر و اوزان راچه دیده وچه شنیده عرض کرد آنچه را دیده ام عرض مینمایم ماخذ همه را حبه گرفته اند که هر حبهٔ یك جو باشد یعنی جو متوسط وسایر مقادیر راازان اخذ کرده اند ولی بسیار اختلاف در آن واقع است (آنچه بنظر دارم

این است) حبه یك جو متوسط است که گفتیم

قیراط چهار حبه است (چهار جو متوسط) سه حبه و نیم هم گفته اند کمتر نیز گفته اند بنابر اختلافی که در آن است همانا در هر شهری طوری معمول است ولی مشهور همان است که مذکور شد

دانك که دانق معرب آن است هشت حبه است که دو قیرات باشد و شش دانك یك مثقال است

درهم شش دانك است بطور مشهور (درم فارسی است)

مثقال گفتیم شش دانك است بعضی گویند یك مثقال یك درم و سه سبع درم است و در ایران اکنون یك مثقال را بیست وچهار نخود متوسط دانند

اوقیه مختلف نوشته شده بعضی گویند چهل درم است برخی گویند ده درم و پنج سبع درم است (یعنی حصهٔ هفتمین درم) و دیگری نوشته هفت مثقال است

رطل یکی گوید نیم من است که دوازده اوقیه باشد و هر اوقیه چهل درم باشد در این هم اختلاف است

من در این نیز اختلاف دیده ام یکجا مثل شیراز هفتصد و بیست مثقال است و در کازرون فارس هزار مثقال و در تبریز ششصد و چهل مثقال است و من شاه دو برابر من تبریز است یعنی یك هزار و دویست و هشتاد مثقال است فرق سنك تبریز با شیراز هشتاد مثقال خواهد بود این است که خروار تبریز یکصد من هشتاد عباسی است وخروار شیراز یکصد من نه عباسی تفاوتش یازده من و هشتاد مثقال است

خلاصه معلوم شد که مأخذ همهٔ اینها حبه است اما در مقدار نیز مأخذ

را همان جو گرفته اند بدین تفصیل که عرض میشود

ذراع از مرفق است تا سر انگشت وسط بعبارة أخری از سر انگشت تا آرنج بعضی گویند هر ذراعی بمقدار دو شبر است که وجب باشد و هر شبری بمقدار دوازده انگشت است که بهم پیوندد و معلوم است که این بحسب انگشت و دست اشخاص تفاوت پیدا میکند

ذرع که الان در ایران متداول است مأخذ ان حبه و جو است باین طرز که چون ده جو را به پهنای یکدیگر بگذارند بمقدار بهری میشود و دو بهر را یك گره خوانند و شانزده گره یك ذرع است (این ذرع شاه است)

میل ثلث فرسخ است بعضی گویند یك میل چهل و چهار گز است و برخی نوشته اند هر میل سه هزار گز میباشد بهر حال هر گزی دو ذراع میباشد که هر ذراعی هشت گره است بعضی دیگر گویند هر میلی سه هزار ذراع است و هر ذراعی سی و دو انگشت بعضی دیگر هر ذراع را بیست و چهار انگشت گفته اند بسیار اختلاف در این واقع است

اما میل انگلیسی یکهزار و هفتصد و شصت یارد است که هر یاردی سه فوت و هر فوتی دوازده انچ میباشد و هر انچی بعضی میگویند مقدار سه جو است که بیکدیگر بچسبانند از طرف طول و در مقدار یارد و فوت و انچ انچه بتحقیق پیوسته این است

یارد که آنرا (یرد) (وار) میگویند و گفتیم سه فوت است مقدار یك دست آدمی است از سر انگشت تا نوك بینی آن بعبارة اخری شخص که متوسط الخلقه باشد دست راست خود را مثلاً بطرف یمین دراز کند که ابداً اعوجاج دران نباشد و صورت خود را هم منحرف نسازد پس از نوك بینی ان تا سر انگشت وسطی یك یارد است و حالا اگر یارد فی الجمله کوتاه تر است خواسته اند مناسبتی با فوت داشته باشد و یارد تقریباً چهارده گره ایرانی است

فوت مأخذ ان پا میباشد از سر انگشت تا پاشنهٔ پا اگر چه حالا پائی باین مقدار کم پیدا میشود ولی سابق در فرنگستان اشخاص قوی هیکل بوده اند که این مقدار را از پای آنها اخذ نموده اند وقد آنها شش فوت و نیم بود (بالجمله) گفتیم هر فوتی دوازده انچ است

انچ گفتیم که بمقدار سه جو است از طرف طول ولی قدماء مأخذ آنرا از دست گرفته اند باین معنی که بند اول شصت آدمی را که در آن ناخن است باید وا گذارد و بند دوم را یك انچ دانست یعنی از مفصل اول تا مفصل دوم شصت آدمی یك انچ است و اگر حالا فی الجمله کم و زیادی داشته باشد برای این است که با فوت مناسبتی داشته باشد

فرسخ (فرسنك) درین نیز بسیار اختلاف است بعضی گویند سه میل است در صورتی که هر میلی چهار هزار ذراع باشد برخی نوشته اند فرسخ ده هزار ذراع است و آن مقداری را که بسیاری از کاروانها فرسخ مینامند درست نیست چرا که کاروان هر جا آبادی یافت تا آبادی دیگر میگویند یك یا دو یا سه یا چهار فرسخ است مثلاً

فرسخ انگلیسی مطابق است با سه میل وشصت و پنج صد یك $\frac{٦٥}{١٠٠}$ (یعنی هر میلی را صد قسمت کنیم شصت پنج از آن را بگیریم)

سخن مرد تاجر که بدینجا رسید سکوت کرد شیخ فرمود آفرین بر تو خوب اینها را حافظ شدهٔ و درست گفتی عرض مأخذ متر را بفرمائید چرا که تا کنون ندانسته ام شیخ فرمود مأخذ متر از فرانسویهاست قدیم دور کرهٔ زمین را پیمایش کردند یك ربع از آن را گرفتند و آن یك ربع را قسمت نمودند بده ملیون قسمت و هر یکی از آنهارا اسم نهادند یك ملیون متر پس متر یك قسمت از ده ملیون قسمتهای ربع کره است (بعبارت دیگر

بگوییم یک ملیون هزارهزار متراست

متر چهل انچ است یا یک ذرع شاه الا نیم گره و این معنی را گذشته از فرانسویها (آلمان) (ایطالیا) (وسویس) (و پرتغال) (و عثمانی) و غیرهم قبول کرده‌اند جز انکلیس ها که تصویب بر این مأخذ ننموده‌اند

مرد تاجر عرض کرد مستدعیم وزن گرم واونس وپون وتن ونحوها را بفرمائید که با اوزان ایرانی چه مناسبت دارند فرمود

گرم مقدار چهار نخود و خمس نخود است بعبارة اخری چهار گرم و شصت سانتی گرم مقابل است با یک مثقال ایران و این وزن فرانسوی است

اونس انکلیسی است و آن شش مثقال و یک عشر از یک مثقال است

پون در این وزن اختلاف است باین معنی که پون در اشیاء تجارتی و ماکولات شانزده اونس است و در طلا ونقره و جواهرات والکل و سایر دواها یک پون دوازده اونس است فقط وآن پون که گفتیم شانزده اونس است چهارده ازان پون یک ستون است (سین ستون ساکن است یعنی باید ابتدا بساکن کرد) و یک ستون برابر است با یک من شاه و بیست و هشت پون یک کواتر است بعبارة اخری دو ستون یک کواتر است و چهار کواتر یک هندرویت است و بیست هندرویت یک تن است که یک صدو من شاه باشد تقریباً

و یک هندرویت شانزده من تبریز است تقریباً تاجر عرض کرد ما در معامله یک پولی داریم که اسم آن پون است و آن پون طلاست ظاهراً این پون وزن که جناب فرمودید غیر از پون پول باشد شیخ فرمود بلی این پونی که تو میگوئی پاوند است و لفظ صحیح آن همین است

پاوند پول طلاست و قیمت آن پانزده روپیه است قریب شش تومان ایران

میشود بیست شلنك یك پاوند است

شلنك پول نقره است هر شلنکی دوازده پنی میباشد

پنی که جمع آن پنیس است هر یکی یك آنه است و یك پنی چهار فاذینك است فاذینك پول مس است

باز تاجر عرض کرد تمام اینها که فرمودید منتی بر این عبد گذاردید در ایران کلمهٔ دیگر مصطلح است که آنرا ورست میگویند چه مقداری است فرمود ورست روسی است او مقدار هر ورستی هزار و پانصد ذرع روسی است که هر ذرعی یازده گره ایرانی است (بعبارة اخری) هر ورستی پنصد ساجن است و هر ساجنی سه ذرع روسی است پس تاجر ساکت شده فقیر عرض کرد بسیاری از اوزان و مقادیر را فرمودید اگر اجازه بفرمائید یك دوسؤال مختصر هم بنده بنمایم فرمود باختصار ضرری ندارد عرض کردم قنطار چه قدر پول است فرمود آن کلمه عربی است در کلام الله مذکور است چنانکه گفته اند و نوشته اند

قنطار چهار هزار دینار است عرض کردم بدره چه مقدار است فرمود بدره ده هزار درهم است عرض کردم پیمان و جریب و قفیز که در اراضی مصطلح است چه مقدارند غیر از این عرضی ندارم فرمود

جریب چهار قفیز است و هر قفیزی یکصد و چهل و چهار ذرع است

پیمان از زمین چهل و پنج ذرع در چهل و پنج ذرع است که دو هزار و بیست پنج ذرع مربع باشد سخن که بدینجا رسید شخص تاجر از جای برخاست اذن مرخصی گرفته رفت فقیر نیز مرخص شده رفتم

دو روز دیگر بخدمت آن بزرگوار رسیدم شخصی از اهل کشمیر بسیار فاضل و دانشمند از فقر و بی چیزی شکایت میکرد و میگفت که چون صاحب جاه ومال نیستم علم چه فایده دارد شیخ فرمود ثروت و جاه انسان علم است

علم دانش است دانش هر چه میخواهد باشد هر که میخواهد باشد علم است که انسان را بعلوم مرتبت میرساند کمال و ترقی مرد بعلم است بدانش است نبودن عزت نبودن جاه نبودن ثروت نبودن حشم نبودن خدم ننگ برای عالم و دانشمند نیست از رتبه و شرف او نخواهد کاهید حضرت بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام شنیدهٔ بیکی از اصحاب خود چه فرمود زمانی که عرض کرد این مردم مرا بواسطهٔ علمی که دارم دشمن میدارند بلکه تکفیر میکنند فرمود اگر تو دارای جواهر باشی مردم بتو بگویند این جواهر نیست مهره است آیا سخن ایشان جواهر تورا بی قدر و بی قیمت میکند یاجواهرت بدل بمهره میشود بنا بر این هرگاه صاحب علم و ادب باشی دشمنی و تکفیر مردم تورا چه زیان میرساند و چه نقصی از برای تو است باز شیخ فرمود میخواهم بالاتر این بگویم آنکس که دارای علم و دانش است وقتی صاحب ثروت و جاه نباشد شرافت او بیشتر خواهد بود درین معنی نکته لطیف است خوب درك کن بفهم چه گفتم

عرض کرد واضح تر بفرمائید شیخ فرمود مال و جاه سدّ راه دانش مردم میشود دانشمندبی جاه حریت دارد یعنی وارستگی و بی عیب و بی نقص بودن

مراد ما از ازاد بودن نه هرزه گردی و مطلق العنانی است و خارج از اداب و قوانین انسانیت بودن است آزادی رعایت حقوق است آزادی عمل کردن بر طبق قانون است آزادی بجا آوردن تکالیف انسانیت است بدون قیودات عارضیه این آزادی که ما میگوئیم میکشاند مرد را بسوی حفظ کردن شرایع و دین داری و این آزادی است که شخص از هوا و هوس دور میسازد این آزادی است که قطع علایق نادانی میسازد و این همان آزادی است که باید در مملکت باشد بشرط مشروطگی باری این آزادی که گفتیم هر

گاه در دانشمندی باشد هرگز راضی نمیشود که کسی را تملق گوید یا تعظیم بجا کند در حدیث صحیح است که حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه فرمود من سره ان یتمثل له الرجال قیاماً فلیتبوء مقعده من النار یعنی هر کس خوش وقت باشد اینکه مردم دست بسینهٔ او بایستند پس جای خود را در آتش بیند وقتی دیگر آنحضرت اروا حنافداه نهی فرمود از اینکه مثل عجمها تعظیم و تکریم کنند (خلاصه) سخن ما در علم بود باز میگوئیم از علم میتوان فهمید حقایق وخواص اشیاء را و نظام موجودات را وچون این علم را تکمیل کرد و بملکوت ان پی برد و از جادهٔ شریعت بیرون نرفت البته این شخص حکیم است و دارای حکمت است چنین کسی از مقام حیوانی برتری جسته بعوالم انسانیت رسیده قال الله تعالی و من یوت الحکمة فقداوتی خیراً کثیراً و مکرر این را گفته‌ام و در کتابی که گفتهای مرا جمع کرده و مقالات علمی وسیاسی نام نهاده اند اشاره کرده ام که ان کس که عالم باصطلاحات والفاظ حکمیهٔ باشد آنرا حکیم نتوان گفت زیرا حکمت تالی مرتبه ولایت است محض دانستن چهار کلمهٔ مصطلحه شخص حکیم نمیشود این را فرمود و برخاست بقضاً حاجتی رفته مراجعت نمود شخص کشمیری عرض کرد بسؤالی دارم که این زغال سنك که در کارخانه جات بکار برده میشود تکوینش چه طور بوده و هست شیخ فرمود در یکی ازادوار (که چند روز قبل در آن ماده سخنانی گفتم) عالم نباتات ارضیه بسیار ترقی داشته اند و درختهای عظیم الجثه بوده وجنگلهای فراوان داشته پس ازاد وار عدیده آن جنگلها زیر زمین پنهان شده حرارت ارضیه آنهارا محترق ساخته زغال سنك گردیده و اکنون اشخاصیکه بعلم معدن شناسی مشهورند و مشغول حفر وکند کوب معادن اند مشاهده کرده اند که آن زغالها درخت بوده اند لهذا آنها راصخور مشجره می نامند

کشمیری برخاسته از منزل شیخ بیرون رفته فقیر نیز خواستم مرخص شوم فرمود فردا خیال دارم بروم بونه چند روزی در آنجا باشم چنانچه مایل باشی همراهی نما عرض کردم اطاعت دارم فردا علی الطلوع بحضور مبارک مشرف خواهم شد اذن مرخصی گرفته رفتم فردا برحسب وعده آمده دیدم شیخ منتظر فقیر است وآذوقهٔ درویشانه برای عرض راه ترتیب داده برداشته رفتیم با ستیشن (کاری خانه) وجه کرایه داده تکیت گرفتیم درماشین نشستیم در ریل حرکت نمود چون این ماشین پست است در عرض سه ساعت یکصدو نوزده میل باید برود

در عرض راه بیست وپنج جا کوه را سوراخ کرده اند که کاری ازان سوراخها میگذرد (خیلی محل تعجب بود) خدمت آن بزرگوار عرض نمودم که آیا بنظر مبارك هست که اختراع این ماشین رااول کی کرده و در چه زمان بوده وچگونه مخترع شد شیخ فرمود تابمنزل برسیم برای مشغولیات بدنیست تفصیل آن را برای تو بگویم بدانکه سبب اختراع آن روز اول باین طور شدکه شخصی ازاهل انکلستان مسمی به (جیمز اوات) ومشهور بدکتر اوات درسال یکهزار وهفتصد بیست و پنج میلادی مطابق یکهزارو یکصدوسی و هشت هجری ظرفی برروی آتش کذارده بودکه دران اب بود ومیجوشید دیدکه سران ظرف اززور بخار بلند میشود ومی افتد وچون حرارت زیاده می‌شود سران ظرف بیشتر بحرکت می آید خیال کردکه اگر بتوان این قوت بخاررا محکوم حکم وفرمان نمود بسیار اعمال میتوان ازان جاری ساخت بقسمی که باد یاآب اسباب راحرکت میدهد

وکیفت باید زور بخار را سنجید که ازچه قدر بخار میتوان چه مقدار سنك را بحرکت اورد پس ازتامل بسیار یك بایلر ساخت یعنی ظرفی که دران اب بود درحالتی که سرش مسدود میبود وبربالای ان آلتی مانندنی قرارداد که سران نی متصل به بایلر بود

سردیگران نی را اتصال داده بود بربر لولهٔ طویل ودر دهان ان لوله سری کذارده بوده مدورکه بسهولت میتوانست داخل لوله بشود وبسهولت بالابیاید پس زیران ظرف اب (بایلر) آتش افروخت اب بغلیان امد بخار دران نی جاری شد داخل درلوله کردید سران لوله بالا برد هروقت بخارکم میشدان سردر لوله فرودمی امد وچون بخار زیاد میشد سربالامیرفت پس ازاین عمل دهن شیری درنی قرار داد تابخار باختیارش باشدکه هرکاه راه بخاردرنی رامسدودکندان سردرلوله حرکت نکند وچون راه را بازنماید سرلوله میل ببالا کند (خلاصه) کم‌کم اسبابی ترتیب داد برای ساختن ماشین که بخارچرخهای انرا بکردش دراورد چندی این صنعت افشاکردید ولی چندان جاری نبود تادرسال یکهزارو هفتصد و شصت وسه میلادی مطابق یکهزارو یکصدوهفتادوشش هجری شخصی فرانسوی موسوم به (کتبو) یك کاری سه چرخه ساخت که بر روی زمین درشهرپاریس حرکت میکرد دریك سرازیری شکست وازمیان رفت

درسنهٔ یکهزارو هفتصدوهشتاد وچهار مطابق بایکهزارو یکصدونودوهفت هجری در انگلستان شخصی که اسمش ولیام مردك بود نیزکاری سه چرخهٔ ساخت این هم روی زمین بدون ریل می چرخید بعد از آن مردی رچارد تروتك نام ریل را مخترع شدکه کاری بر آن حرکت مینمود و در یك ساعت یك فرسخ و نیم راه میرفت تاکنون که می بینی چه قدر بر الات آن افزوده اند که در ساعتی پانزده فرسخ میتواند حرکت کند و کاری که دریك ساعت متجاوز از بیست فرسخ حرکت کندنیز ترتیب داده اند شیخ که این فرمایشات را میداد یکی از جمله رفقای آن ماشین که پهلوی ما بود بخواب رفته بود کاهی نفیر خوابش بلند میشد عرض نمودم وقتی مایل بودم از علت خواب که در انسان روی میدهد سؤال نمایم که چه طور میشود ولی شرم میدارم زیاد فضولی کرده

تصدیع افزا شوم فرمود امشب که وارد پونه شدیم در منزل برای تو مختصری بیان میکنم آمدیم تا به پونه رسیده پیاده شدیم تکیت خود را ارائه دادیم داخل شهر شدیم هنگام غروب آفتاب است در اول شهر نزدیک استیشن هوتلی است از شخص پارسی خسرو نام وارد شدیم منازل متعدده دارد در هر منزلی اسباب راحت مهیاست از میز و سندلی و رختخواب وچراغ وسایر چیزهائی که لازم شود در یکی از آن منازل جای گرفتیم خسرو آمده بسیار تعارف و تواضع نمود خدمهٔ بسیار حاضر بودند مهمان داری مسلمان برای ما معین کرد چای آوردند خوردیم عجب این بود که صاحب هوتل آمد و معذرت خواست که اگر عادی بمسکرات باشید در اینجا یافت نمیشود و ما از ابتدای ایجاد این هوتل از این یک کار خود را معاف داشته‌ایم چنانچه مایل باشید باید خودتان بفرستید از دکان مسکر فروشی گرفته بیاورند شیخ تبسمی نمود فرمود

این هم از تفضلات الهی بود که بجائی فرود آمدیم که از این اشیاء وجود نداشته باشد ما ها اهل این کار نیستیم اگر شام حاضر باشد زود تر بیاورند خادمی غذاهای ایرانی بسیار ممتاز تمیز اورد صرف کرده آنوقت شیخ فرمود امروز از خواب سؤال نمودی درست بشنو عرض کردم سراپاگوشم

فرمود این مطلب را میدانی که شخص بیدار همیشه فکری دارد اگر هم فراغتی از تمام کار داشته باشد باز یک خیال و فکری میکند یعنی بالطبع برای خود خیالی می تراشد اما شخص خواب فراغت از فکر کردن و خیال نمودن را دارد این را که دانستی میگویم در اعصاب و دماغ متصل از رطوبت پر میشود و بسبب رطوبت رخاء و سستی پیدا میکنند در این حال که تراخی پیدا شد انسان یا حیوان از فکر باز می ایستد انگاه روح متوجه

باطن میشود برای اینکه بحرارت غریزیه خود آن رطوبات را تخفیف نماید و بخشکاند مادامی که روح مشغول این کار است شخص بخواب است

در این اثنا اگر روح را چندان قوت نباشد که رطوبات از اعصاب و دماغ را بحرارت خود مبدل به بخار کرده خشک سازد و خرد خرد رطوبات را می خشکاند خواب طولانی میشود واگر بزودی نشف رطوبات را کرد خواب بر طرف شده انسان بیدار میگردد این را هم که دانستی باز میگویم

در صورتی که روح تمام متوجه تخفیف رطوبات است انسان بخواب راحت است و چیزی نمی بیند و اگر ابداً روح توجه ندارد بیدار است ولی سستی و کسالت دارد و اگر روح متوجه باطن شده امانه بتمامه دراین صورت می بیند در خواب چیزها که قابل تعبیر میشود (ولطیفه دیگر هست که باید بدانی) حواس ظاهره که پوشیده شد یعنی چشم ندید وگوش نشنید وهکذا دیگر حواس ظاهره در کار نیامدند درین حال قوهٔ خیالیه قوت میگیرد ونقوش مرتسمهٔ در حس مشترک را (بتمامها) نفس ادراک بوجه اتم میکنند وگروهی رااعتقاد این است که انسان آن چه در بیداری دیده و بذهنش در آمده در وقت خواب همانها را می بیند

اما طایفهٔ دیگر را حیرت افزوده از اینکه گاه شده انسان چیزهائی را که ندیده بخواب می بیند بعد که بیدار میشود یا مدتی بعد همان چیز را مطابق می یابد یا اینکه بسیار شده که از وقایعات آتیه انسان در خواب مستحضر میشود لهذا معلوم است که ماورای طبیعت خبری دیگر هم هست بخلاف عقیدهٔ جماعتی نواقص العقول که انکار میکنند انرا بالجمله جمعی از حکما مثل صدرالمتالهین شیرازی وغیره یکی از براهینی که دال بر تجرد نفس است همین خواب رامیدانند وشرح وبسطی میدهند که حالا درصدد ذکر ان نیستیم باز میگویم که هرگاه انسان استعمال کند چیزی هائی را که

دوران خون را سرعت میدهد از قبیل خمر و بنك و نحوها در وقت خواب قوهٔ فکریه و خیالیه حرکات غیر منتظم میکند و از طریق اعتدال بیرون میرود آنچه می بیند نیش غولی است و اعتمادی بر آن خواب نیست و بعکس اشخاصی که اعتدال در دوران خونشان باشد قوهٔ فکریهٔ آنها منتظم خواهد بود سخن که بدین جا رسید شیخ فرمود حالا قدری راحت کنیم بر خاسته در خوابگاه رفته فقیر نیز بجای خواب خود رفته خوابیدیم صبحگاه بر خاسته پس از ادای فریضه مهمان دار چای و شیر و نان خشك و کره آورده صرف نمودیم و از هوتل بیرون آمده قدری در بازار گردش کردیم یکی از اهالی ایران کاشانی الاصل بود شیخ را می شناخت بسرای خویش برده اکرام کرد و خواهش نمود عصر را برویم بباغی که آن را اسلجر گاردن میگویند از آنجا بهوتل آمده نهار صرف کردیم قدری خوابیدیم پس بر خاسته بسرای کاشانی رفته بکالسکه نشستیم متوجه باغ شدیم عجب باغی است میتوانیم بگوئیم این باغ بهتر از باغ (رانی) بمبئی است چرا که هم آب جاری دارد و هم از هر قبیل ریاحین و فواکه هوایش نیز خیلی ممتاز است در خیابانها جابجا کت و سندلی گذارده اند برای تماشائیان روی کتی نشستیم شخص کاشانی قدری از ماکولات آورده بود مشغول خوردن بودیم جوانی ایرانی وارد شد با کاشانی سابقه داشت بسوی ما دعوتش نمود آمد و نشست کاشانی زبان سخت گشود که انسان چرا باید در جهل مرکب باشد و عجز بقصور خود نداشته باشد و مجهولات خود را از معلمین معلوم نسازد جوان زبان بتعرض و خشونت گشود که بگذار در جهل باشم هرگز متملق فلانی نمیشوم کاشانی رو بشیخ کرده عرض نمود این جوان با من نسبتی دارد چندماه در مدرسهٔ علیگر تحصیل کرده آنهم ناقص و مدتهاست در اینجا آمده مکرر در مجالس عدیده که بحث علمی در میان می آید بنای جدل را میگذارد از این گذشته هرگاه از او سؤالی میکنند میگوید میدانم حالا نمیخواهم بگویم فردا یا وقتی دیگر بیان میکنم اگر با او بگویند که ما میدانیم اجازت ده که بتو بگوئیم میگوید خودم بهتر از شما میدانم در مجلس دیگر بهبینید چه تحقیقها کنم پس میرود

در خفا نزد بعض از اشخاص فاضل که متکلم از دری میکند تقریبی از آن مسئله که در نظر دارد سؤال می نماید بطوری که طرف مقابل ملتفت نشود این عامی است سخنی فرا میگیرد وقتی دیگر در مجلس حاضر میشود و با اشخاص مذکور طرف میشود الفا شبهه را میکند آنهم بطور ناقص مکرر میگوییم از برای تو ننگ نیست که آنچه ندانی از دانایان بپرسی قبول نمیکند جوان از این تقریر که کاشانی کرد بخشم آمده بغضب برخاست برود شیخ با کمال ملاطفت او را پیش خوانده بنرمی با او بنای صحبت را گذارد بعد فرمود این حالی که در شماست اختصاص بشما تنها ندارد اکثر اهالی ایران ما را همین حال است اما عزیز من انسان هر چند که مجهولات خود را بفهمد و در صدد دفع و رفع آن بر آید البته زودتر بسعادت اصلی نائل میشود اصل همه سعادتهای انسانی و خیریت بشری در این است که معترف بعجز و قصور خود باشد هر چه بیشتر بعجز و قصور و نادانی خود اعتراف نماید بسعادت ابدی زودتر میرسد ولی اگر خود را بی خطا و بی جرم بداند و دارای عجب و تکبر باشد بدبخت ترین مردم است و از آن سعادت که گفتیم محروم تر خواهد بود و چون چیزی را ندانند از دانایان تفتیش کنند و کسب حقایق و اکتساب علوم نماید ابواب سعادات بر رویش مفتوح میگردد و باید انسان این تفتیش و اکتساب را ننگ و عار خود نداند و همین عجز و اعتراف بقصور عطیه ایست از عطایای الهی که انسان را از مهالك نجات میدهد و همین فقر امکانی نعمتی است از نعمای خدائی که نوع بشر را بدرجات عالیات میرساند (نکتهٔ لطیفی بگوییم) توسعهٔ عقل انسان برای احساس کلیات عالم بسیار است همچنین دایرهٔ احتیاجاتش نیز وسیع است و طبع انسان مستعد است برای ترقیات بسیار درین صورت باید بپرسد و بداند و بفهمد بخلاف سایر حیوانات که طبیعتشان محدود است و احتیاجی چندان ندارند فقط محتاج به اکل و شرب اند انسان هر قدر که بخواهد تحصیل علوم و فنون کند بهمان قدر محتاج بوسائل خواهد بود و منشأ این احتیاجات همان امکانیت اوست واجب الوجود است که محتاج نیست اما انبیا که احتیاج به بی

نوع ندارند بواسطهٔ نورانیتی است که حق جل وعلادرانها افاضه فرموده باوجودی کهانهاهم محتاج اند(محتاج بکجاهستند) محتاج بخدای عزوجل پس احتیاج در تمام ما سوی الله بوده وهست   وانسان بااین همه شرافت که دارد عجب است که کاهی از کسب اخلاق از اشخاص حکیم کراهت پیدامی کنند بااینکه این طبیعی بشراست که بایدازاکتساب فضایل خوشوقت باشد وداشتن کراهت نیست مکر ازعجب وخودبینی وتکبر وکبرنزرکترصفتی است ازصفات رذیله چه بسیار ازمردم متکبرکه بواسطهٔ این مرض بهلاکت رسیده اند کبراست که انسان را ازوصول بمقام فیض الهی محروم میسازد   کبراست که آدمی را ازمشاهدهٔ جمال سعادت منع میکنند خلاق عالم درکلام معجزنظام خود میفرماید ان الله لایحب المتکبرین ایضامیفرماید ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون کاشانی عرض کرد ترجمهٔ بفرمائید فرمود خدای تعالی درآیهٔ اول فرموده بدرستیکه خدا دوست ندارد تکبرکنند کان را درایهٔ دوم میفرماید زود باشد که بر کردانم از ایات خود روی کسانی راکه تکبرمی ورزند

کاشانی عرض کرد فرق میان عجب وتکبرچیست شیخ فرمود عجب صفتی است که چون درشخصی باشد خود پسند وخودستاست تمام خودرا میستاید

اما کبرصفتی است که چون درمردی پیدا شود خودرا ازدیکران برتر میداند خویش را بزرك ودیکران را حقیرمی شمرد سخن که بدینجارسید نزدیك غروب بود شیخ ازجای برخاسته فقیرنیز همراهی کرده روبهوتل نهادیم وارد منزل شدیم قدری ارام کرفتیم

عرض کردم امروز در باغ فرمودید بد بخت ترین مردم کسی است که دارای تکبر باشد و محروم از سعادت   بلی فقیر بچشم خود دیده ام اشخاصی را که مالك رقاب مملکتی بوده اند و معارج انسانیت و دانش را باعلی درجه

ارتقاء جسته بودند ولی بواسطه تکبر و نخوتی که می داشتند از خرد پژوهان حکمت قرین که به صورت مختف بودند دوری می جستند وباقوالشان کوش نمیدادند بلکه مصاحبتشان را ننگ میدانستند اما به بی خردان کول احمق که به ظاهر دارای شئونات والقاب می بودند قربت می جستند و سخنان ایشانرا از دل وجان اصغا میکردند آخرالامر بمهالك مصعبه کرفتار آمده مملکت از دستشان بدررفت بلکه در دانش وانسانیتشان اختلال بهمرسید شیخ فرمود چنین است که کفتی من هم از این اشخاص دیده ام (پس فرمود)

مشو باکم از خود مصاحب که عاقل   نخواهد که باکمتر از خود نشیند

مردم کمان میکنند که کمتر از خود یعنی ژنده پوش وفقیر و حال اینکه مقصود بی عقل و نادان است (خلاصه) چون فردا شد شیخ فرمود باید امروز بعد از نهار حرکت نمائیم از برای دهلی در آنجا چند نفر از دوستان هستند ملاقاتشان لازم است عرض کردم اکر کرفتار کارهای شخصی خود وغیره نبودم فقیر هم ملازم خدمت می بودم فرمود چند روزی کار داری عرض نمودم یك هفته فرمود ما میرویم اگر توانستی پس از ما بیا بدهلی پس از اینکه بنا بشود کاری در خط آهن ساعتی بیست فرسخ بلکه بیشتر را طی نماید کار خیلی آسان است پس آهی کشیده فرمود آیا می آید روزی که در ممالك خودمان این امر دایر کردد روز در عراق باشیم شب در فارس صبح برشت میهمان نمائیم شام بخراسان عرض کردم از همت اولیای دولت ما بعید نیست دو آن اثنا نهار آوردند و آشی مزعفرنیز که خیلی معطر بود   عرض کردم مدتی است میخواهم این سوال را بنمایم که آیا بویهای خوش یاناخوش چگونه میشود که بمشام انسان میرسد

شیخ فرمود از اشیائی که بو دارند ذرههای بسیاربسیار کوچك که یاتصد

عده از آنها برابر است باذره یك آفتابی بواسطه تصرف هوا بر میخیزند و بمشام مردم میرسند اندازهٔ کوچکی از آن ذرات را بگویم مثلاً اگر یك شیشه عطر گل یا یك قالب صابون معطر در منزلی باشد بمقدار ده مثقال با وجود اینکه مثل از ان ذراتی پرا کنده میشوند هر وقت آنرا بسنجی همان ده مثقال خواهند بود مگر اینکه بمدت های مدید معلوم شود که نقصانی پیدا کرده پس مشغول خوردن نهار شدیم فراغت که حاصل آمد سر بسجده گذارده خدایرا شکر گفته برخاسته از هوتل بیرون رفتیم لب ایستیشن (کاری خانه) نزدیك بود تکیت گرفتیم آن بزرگوار برای دهلی فقیر بجهته بمبئی هر یك راه خود را پیش گرفته رفتیم فقیر چند روزی کارهای خود را انجام داده بمرافقت میرزا مسیح الله دهلوی خوش نویس ابن سید حفیظ الله بخارائی که کتابهای مؤلفه مرا نوشته بود وباهم خلطه داشتیم و بلدیت ازان بلد داشت براه آهن بدهلی رفتیم بسرائی که شیخ نشانه داده بود وارد شدم در حالتی که آن بزرگوار نشسته و خلق انبوه بدورش حلقه بسته آنهارا موعظه میفرمود (مطالبی که شنیده ام پس از این مقدمه میگویم) مقدمه اینکه شخصی از اهل دهلی نقل نمود که در فلان شهر از هندوستان مردمان وحشی دارد وهنوز اجرای قانونی در میان آنها نیست با اینکه همه مسلمان اند و باحکام قرآن مجید رفتار میکنند بحسب ظاهر ومحض اسم یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم از وحشی گری که دارند دولت نتوانسته قانون دوستی در میانشان جاری کند و اگر هم جمعیتی در میان که باشد آرزو مند قانون و ثروت و تمدن باشند قاضی های رشوه خوار متعصب نمیگذارند بالجمله چندی قبل حاکمی برای ایشان از پای تخت تعیین شده به آنجا شتافت مشغول حکم رانی گردید طولی نکشیده بصدا در آمده که ایالت بما تعدی میکند بهر صورت خواه راست یا دروغ بنای

بلوی را گذاردند تامدت سه ماه دکاکین رابسته دست از کسب و مشاغل خود بر داشته در امام واره ها انجمن کردند تا آخر حریف را از میدان بدر نمودند حکومتی دیگر برای انها معین گشت حالا فریاد دارند که این حاکم راه وروش داد گری نمیداند (این کیفیت را بجناب شیخ عرضه داشته اند و دو نفر از اهل ان شهر در اینجا حاضر اند شیخ آنهارا مخاطب ساخت سخنانی میفرمود) سخن شیخ این بود که ای مردمان بیچارهٔ نادان وای گروه درماندهٔ ناتوان سه ماه رنج بردید ومشقت کشیدید از کارها پس افتادید آخر الامر سرمایه را شکستید خیلی کار که کردید یکی را معزول ودیگری را منصوب نمودید دو سه روزی هم بقول خودتان رفع تعدیات انرا از خود کردید باز دیگری که آمده و بر شما حاکم است بواسطهٔ بی قانونی دور نیست که انهم بر شما ستمی وارد بیاورد یا ظلمی وارد نیاورده حرکتی کند که بنظر شما ظلم آید باز بنای فریاد و ناله را خواهید گذارد پس ای مردمان وحشی بی دانش جهول در عرض این مدت که دکاکین را بستید واینهمه خسران بردید عوض اینکه بگوئید ما فلان حاکم را نمیخواهیم میخواستید بگوئید قانون میخواهیم تا همیشه کار شماها منظم باشد والی ماشاالله هیچ حاکمی نتواند بر شما ظلم نماید بحکم قانون و مملکت قانون نمی پذیرد الا بواسطه مشروطه بودن دولت انگاه شیخ دست بردست سود واز جای برخاست رو براه نهاد فقیر نیز از تعاقبش میرفتم در عرض راه قدری صحبت داشتند واحوالات فقیر را پرسیدند فقیر هم جویا از حال ایشان شدیم فرمودند در خانه یکی از دوستان قدیم که اصلاً ایرانی است مسکن دارم وفردا هم از این شهر میروم نقداً باید بروم بجائی چند نفر وعده کرده بیایند آنجا (باری) رسیدیم بمنزل معهود وارد شدیم چهار نفر منتظر نشسته اهل علم بودند و تنبه فروش و بسلك تجار پس از تواضعات رسمانه یکی از ایشان عرض نمود از مطبع گلزار حسنی بمبئی کتابی برای ما فرستاده اند مشتمل بر علوم ومطالب سیاسی صاحب این خانه مذکور داشت مقالات جناب شما

که دیگری جمع نموده واقعاً محظوظ شدم برخی از مطالب ریاضی در آن است که مکرر نیست و بعضی مسائل ذکر نشده میخواهم بپرسم همچنین سئولات دیگر نیز هست همه را یادداشت نموده آورده ام چنانچه اذن بفرمائید عرض کنم

شیخ فرمود زود و مختصر بفرمائید فقیر هم قلمدان و کاغذ از جیب برآورده درگوشه نشسته منتظر فرمایشات آن بزرگوارم آن مرد نظری بر صفحهٔ کرده گفت یکی از حکمای دانشمند نوشته است چندین نفر متفقاً استخراج کرده اند که تاکنون نود ملیون سال است که کرهٔ زمین ما از کره افتاب جدا شده و بریده است چه طور این را فهمیده اند شیخ فرمود لایعلم الغیب الا هو آنچه میگویند بر حسب تخمین و از روی ظن است بلی من هم دیده ام یکی از حکمای اسلام متعرض شده که کمتر از یکصد ملیون سال است این کره با مجذوبات عشقیه در شوق دیدار جمال معشوق خود گرفتار و سرگردان است متدرجاً حرارت غریزیهٔ خود را کم میکند و از سوختگی خاموش میشود ولی من میگویم که عقول ما هاپی باین عوالم نخواهد برد مثل این دو بیت حکیم نظامی هستیم

نه زین رشته سر میتوان تافتن   نه این رشته بر یکدیگر بافتن
سر رشته را آن کسی یافته است   که این رشته بر یکدیگر بافته است

(بالاخره) استخراج ایشان از این قیاس و قرینه است که می بینند هر سالی دو فوت که تقریباً نه گره ایرانی است سواحل بحر محیط تغییر می یابد و خشکی منقلب میگردد از جمع و تقسیم آن چیزی میگویند اگر چه برهان ندارند

عرض کرد مساحت زمین را بفرمائید شیخ فرمود چون زمین مدور پرکاری نیست بلکه دو قطب آن اندکی فرو رفتگی دارد (میگویم) قطر نصف استوائیش یازده هزار و نهصد و پنجاه و هفت و رست است و قطر نصف اقصرش یازده هزار و نهصد و شانزده و رست و نیم میباشد و مسافت سطحش دور تا بدور

اگر بخطوط مستقیمه ملاحظه بشود سی و هفت هزار و چهار و صد و پنجاه و رست است (بعد فرمود) و رست را البته میدانی که هزار و پانصد ذرع روسی است و هر یک ذرع روسی یازده گره ایرانی است که سابقاً گفته ایم

عرض کرد کسی بدور کره گردش کرده و میکند فرمود عجب است که نمیدانی تاکنون هزارها از اشخاص دور تمام کره را گردیده اند و اگر مثلا خط آهن دور کره می بود البته در مدت هفتاد روز میتوانست شخص گردش نماید عرض کرد چه جهت دارد که مخلوقات روی کره نمی افتند و پرت نمیشوند با وجودی که زمین گرویست بسا جاها که پا های مردم بهم است شیخ فرمود اولا بواسطهٔ قوه جاذبهٔ زمین است که مخلوق را نگاه میدارد ثانیاً جهة بزرگی محل است و کوچکی حال مثل مورچه ها که بر روی هندوانه حرکت میکنند در زیر و بالا

عرض کرد در کره آفتاب با تلسکوب چه دیده اند فرمود چنانچه در کرهٔ زمین از احجار و فلزات و معدنیات دیده میشود بی تفاوت از عین اجزاء مذکوره و مواد مزبوره در کره آفتاب مرکب و مجسم مشاهده شده و مرئی است که مثل بخارات آهن و مس گداخته مایع و حرارت فوق العاده آنجاست

عرض کرد آفتاب که حرکت انتقالی ندارد حرکت محوری او چه قدر است فرمود در مدت بیست و پنج روز و هشت ساعت دور خود میگردد

عرض کرد قطر آفتاب را اهل رصد چه مقدار دانسته اند فرمود قطر این کره یك ملیون و سیصد و چهل هزار و هفتصد و رست بحساب آمده

عرض کرد فاصلهٔ ما بین کره زمین و آفتاب چه قدر است فرمود فاصلهٔ آنها یکصد و چهل ملیون و رست است بعد فرمود ما این قطر و فاصله

را با آنچه در شرع مطهر ذکر شده سنجیده ایم بدون کم و زیاد است عرض نمود نور آفتاب در چند مدت بزمین میرسد فرمود درمدت هشت دقیقه و هیجده ثانیه بعد از طلوع بزمین میرسد وهکذا هشت دقیقه و هیجده ثانیه بعد از غروب شعاع از زمین رفع میشود

عرض کرد در مقالات سابقه فرموده اید مدار زمین بدور آفتاب پرکاری نیست بلکه مطول مستطیل است این مدار قطرش چه قدر است فرمو دقطر تمام دویست و هشتاد ملیون ورست است عرض کرد فرموده اید شعاع آفتاب در تابستان بخط عمودی و شاقولی بزمین می رسد این چه طور است

فرمود چه طور متخواهی باشد بلی چنان است که گفتی ودر زمستان مورب و کج می آید (مثال) آمدن شعاع برمین در تابستان مثل تابش آفتاب است دروقت ظهر و رسیدن آن بزمین در زمستان مثل تابیدن شمس است در وقت طلوع و وقت غروب لهذا تابش عمودی و شاقولی موثر ترست تا تابش منحرفی این است که تابستان گرم است (مثلا) اگر دست خود را بالای شعله شمعی بیاوری فوراً احساس حرارت خواهی نمود اما در پهلوی شعله حرارت چندان تاثیرا ندارد حرارت آفتاب در وسط روز که اشد از صبح وعصر است شاهد بر این مدعاست عرض کرد در کرهٔ قمر که میگویند خالی از مخلوق است ودر مقالات هم فرموده اید علائم دریا ورودخانه میگویند هست شیخ فرمود بلی دریاهائی که در این کره بوده اند قعرانها در تلسکوب دیده میشود برنگهای مختلفه بعضی زرد وبرخی سرخ و کوههای این کره از کوههای زمین خیلی بزرگتراند عرض کرد این لکه های در قمر چه چیز است فرمود بعضی از آنها گودیها و مغاره هاست و بعضی سایه کوههای بسیار مرتفع است که بر دامان صحاری افتاده و تاریك می نماید عرض کرد

آب دارد فرمود چون هرگز ابر محیط بر آن کره نیست معلوم میشود که آب ندارد عرض کرد نسبت کرهٔ قمر با کره زمین چه طور است فرمود کرهٔ قمر خیلی از سطح زمین کوچکتر است و قطر قمر سه هزارو یکصدو پنجاه وهشت ورست میباشد عرض کرد فاصلهٔ قمر تا زمین فرمود فاصله آن سیصدو شصت هزاروورست معلوم کرده اندو گاهی ازاین دور تر ونزدیك تر میشود عرض کرد اگر مواد زمین و قمر یکی است چرا زمین کسب نور نمیکند فرمود چه چیزها میگوئی زمین ما خیلی روشن تر از کرهٔ قمر است به برهان ثابت نموده اند بلکه معلوم کرده اند که سیزده درجه روشن تر است از کره قمروزمین ما کرهٔ قمر را نیز روشن مینماید عرض کرد حرکت قمر را در مقالات فرموده اید یکی انتقالی است که بدور زمین میگردد و یکی بالتبع که با زمین بدور شمس میگردد آیاحرکت محوری دارد یا خیر فرمود خیر ندارد حرکت محوری برای او نیست و مدام یك طرف ان بسمت زمین مواجه است و از طرف دیگرش کسی خبر ندارد بقرینه می فهمند کهان طرف هم در مواد مثل این طرف باید باشد وبرخی هم اعتقاد بحرکت وضعیه او دارند که بمحور خود حرکت میکند و میگویند دوره اش درست برابر است با مدتی که یك دور حول زمین طی میکند بهر حال تحقیق دارد بجای خود

در این اثنا دیگری از آن چهار نفر خواست سخنی گوید شخص اول که سبقت بکلام کرده و از هیأت سؤال کرده بود گفت یك سؤال دیگر بیش ندارم اجازه بفرمائید تا عرض کرده دیگر ساکت شوم شیخ فرمود اگرچه دیگران هم حق صحبت دارند ولی سؤال دیگررا هم بفرما . عرض کرد سخنی در این که ثوابت در این فضا لا تحصی میبودند بفرمائید همچنین ذو ذنب چیست فرمود این ستاره هارا که ثابته خوانند یکی از حکمای بزرك امریکا با

تلسکوپهای بسیار خوب که هر جسمی را سیصد مرتبه بزرگ مینماید دیده است هیچ نفهمیده انقدر از زمین دورند که تعیین و تحدید آنها معلوم نمیشود مگر اینکه می فهمیم اجرام مشعشهٔ هستند مثل آفتاب واعظم وانور از آفتاب و بدور هر یك از آنها ذراتی نورانی دیده میشود که معلوم است آنها سیارات اند بدور آن آفتابها که ما آنها را ثوابت میخوانیم هر وله دارند اینها (یعنی این ذرات نورانی) با چشم ابداً دیده نمیشود مگر بادوربین و بسا دیده میشود بچشم بعضی ستاره های جفت جفت که یکی کوچکتر و دیگری بزرگتر است آنها را چون با دوربین ملاحظه نموده اند بزرگتر آفتاب است و کوچکتر سیاره بحول آن بعبارهٔ اخری بزرکتر جاذب وکوچکتر مجذوب است مجذوب بدور جاذب دایر است (درست ملتفت شوید چه گفته است) گفته است هریك هریك اینهمه ثوابت شمسی هستند ونظامی دارند کسیارات بدورانها درگردش اند همه ان سیارات مثل زمین مادارای مخلوق اندکه حضرت واجب الوجود جلت عظمة خلق فرموده وآن همه مخلوق که دران کرات اند البته کرهٔ زمین مارا کمتراز ذره می بینند دراین صورت ماها چرا اینقدرغره میشویم وبخود مینازیم واینهمه لاف میزنیم و خالقیت حضرت احدیت رامنحصر در خلق خود مان میدانیم وخلقت انهمه عوالم را برای خویش خیال میکنیم حکیم بزرکی میکوید اکرزمین ما نابودشوددرجنب آنهمه عوالم مثل غباریست یامثل هزار یك از قطره ائیست نسبت ببحر محیط

انکاه شیخ فرمود من هم دراینجا تحقیقی دارم درحدیث (لولاك لما خلقت الا فلاك) قدرو مقام حضرة نبوی روحی وروح من فی العالم فداه رادراینجا خواهی دانست که ایجاد عوالم مذکوره برای وجود آن سروربوده نه فقط اجرامی نورانی معدوده که حکیمی آنهارا عنصر خامسه خوانده ودانسته (مثلاً) خانه که چندین اطاق داشته باشدو درهای آنها بسته باشد ودرهریك از ان اطاقها اثاث واسباب وجواهرات وسایر زینتها

باشدکه ماخبر نداشته باشیم پادشاهی بیکی ازخواص خودبکوید من این اطاقهارا برای تو ترتیب داده ام وماها بجز خشت وکل چیزی نه بینیم دراین صورت ملاحظه نما که ان شخص خاص مالك خشت وکل باشد قدرش نزد پادشاه بیشتراست یا صاحب ان سرا هاباشد بااسباب مذکوره حالا مقام ومرتبهٔ حضرت ختمی مرتبت راداانستی پیش از انچه پیش خیال میکردی (باری) حدوحصروعدد آن عوالم را غیرازحق جل وعلا احدی نمیداند (درتحقیق عوالم) یکی ازعلمای شیعی میکوید درتفسیر معشرجن وانس که ان عوالم چون باماانسی ندارند جن خوانده شده اند ولی نسبت بخود شان مانوس ومصاحب وانسی اند بهرحال میکوید جن اشارت بان عوالم است وانس اشارت بماها منافاتی هم بابودن جنی که توقائل نداود پس شیخ فرمود این بود جواب از سؤال بودن ثوابت اما سؤال ازستاره های دمباله دار نمودی درکتاب مقالات سابقه ذکر شده تکرارلازم نیست ولی این رامیکویم که دراین ازمنه ازاین ستاره هاذودنب و ذوذوابه استخراج میکنند ومی فهمند که دورهٔ آنها پیرامن افتاب چند مدت خواهد بود سیصد سال و دویست و صدو هشتاد و هفتاد سال و کمتر بیشتر گردش آنها را دانسته اند و ثبت کرده اند (من جمله) ذوذنبی است که در سنه یکهزارو سیصدو بیست و هشت دیده خواهد شد که دورهٔ آن هفتاد و پنج سال و نیم بوده است این راکه فرمود غالبان خواسته آن مرد ساکت شد شخص دوم که سوالی داشت بسخن آمد عرض کرد استدعا دارم این مشکل را حل بفرمائید چرا عضوی که رو بروی آتش باشد بیشتر گرم میشود تا عضوی که پهلوی آن باشد شیخ فرمود این را بدان که حرارت از اجزاء بخطوط مستقیمه خارج میشود نه اینکه مثل ذرات متلاشی و پراکنده گردد البته دست را بالای شعله شمع بکیری حرارت بیشتر می یابی تااینکه پهلوئی ان دست نکاه داری حالا مطلبی دیگر برای تو میکویم حکماً یافته اند که حرارت

حین خروج از اجساد بدو قسمت منقسم میگردد قسمی داخل جسدی میشود که محاذی آنست وقسمی رجعت میکند ومنتشر میگردد (این را رجعت حرارت می نامند) لطیفهٔ دیگر برایت میگویم بدانکه اجساد سیاه رنگ بیشتر از سایر رنگها قبول حرارت میکنند و اجساد سفید بخلاف این است که در تابستان سفید می پوشند ودر زمستان سیاه ودر اروپا معمول است که پای درختهای گل دوده می ریزند که حرارت را جذب نماید و بنمو آن بیفزاید تجربه بنما شخصی که مقابل دیوار سیاه بایستد چندان گرمش نمیشود زیرا که رنگ سیاه جذب حرارت میکند نمیگذارد بشخص چندان برسد بخلاف دیوار سفید که حرارت را از خود دور میکند بشخص بر میگردد شیخ سکوت فرمود عرض کردم یك کلمه دیگر بیشتر عرض نمیکنم علت چیست که شخص خواب سرما بیشتر میخورد و معروف است که یکیکه میخواهد بخوابد میگویند چیزی روی خود بینداز شیخ فرمود علت اینکه شخص خواب کمتر از بیدار نفس میکشد و البته میدانی که نفس تولید حرارت میکند آن چهار نفر بر خاسته رفتند آفتاب غروب کرد شیخ فرمودند چون مسجدی نزدیك است میرویم نماز را آنجا میگذاریم باتفاق آنجا وارد شده وضو ساخته نماز گذارده بخانه مراجعت کردیم لقمه نانی خورده خوابیدیم طلوع صبح صادق بود بر خواستیم پس از ادای فریضه رفتیم بماشین یعنی کاری خانه بلیت حیدر آباد دکن را گرفتیم مراجعت کرده مختصر تهیه دیده هنگام حرکت کاری حاضر شده سوار شدیم برای رفتن بحیدر آباد راه دور ودرازی را باید طی کرد اما غمی نداشتیم از اینکه در کاری بودیم مثل اینکه در اطاق خانه خود باشیم درین سفر شیخ را تب عارض شده بود بر من خیلی بد گذشت چراکه کمتر صحبت میفرمود ولی الحمد لله لدی الورود بحیدر آباد تب آن بزرگوار شکسته وقطع شده بود

ممالك حیدر آباد دکن بزرگترین ممالك مستقله هندوستان است وقتی در جغرافی دیدم نوشته بود ششهزار و یکصدو چهل فرسنك مربع است و جمعیت آن یازده ملیون و ششصد هزار کرور تقریباً جمعیت دارد قریب دو ملیون مسلمان هستند در آنجا هم خیلی مدارس تاسیس شده قریب پنجاه هزار شاگرد مدرسه دارد وورود خانهای بزرك جری است وپای تخت آن ممالك حیدر آباد است وجمعیت آن قریب چهارصد هزار نفر میگفتند اول وورود ما بمسجدی بود موسوم بمسجد جمعه میگفتند شبیه مسجدالحرام مکه معظمه ساخته شده است در داخل مسجد ستونهائی یك پارچه از سنك سماق بود ودر خارجش منارهای بسیار بلند برپا نموده اند لختی در آنجا غنودیم ودست وروئی شسته خادم سفرهٔ پیش نهاد قدری نان خشك با تخم مرغ خوردیم شیخ فرمود یکی از آشنایان من دراین شهر است نزدیك چهار طاق منزل دارد باید برویم بسراغ او تا برای ما منزلی تهیه کند چند روز توقف کرده انجام کاری که دارم داده برویم بر خاسته پرسان پرسان رسیدیم بچهار طاق تماشا گاهی است چهار خیابان عمده آن شهر در آنجا بهم میرسند (بالجمله) منزل آنشخص را پیدا کرده او را ملاقات کردیم قاضی عبدالکریم نام دارد سابق براین در نجف اشرف با شیخ همدرس وهم منزل بوده پس از تواضعات رسمانه واظهار سرور وبهجة نمودن قاضی از ملاقات شیخ در مسئله منزل عرض کرد یك منزل موجود است نزدیك عمارات انگلیس ها که درخارج شهر واقع است و از طرف شمال برود خانه وشهر منظر دارد منزلی دیگر قریب بکلخنده است (کلخنده یکی از جمله قلعه های حکومت است در دو فرسنگی بالای کوهی) شیخ فرمود چون این منزل دور است همان نزدیك سفارت میرویم خورجین ومفرش وبقچه که مختصر لباسی دران بود خادم بدوش کشید

فقیر هم با پتو وخورجینکی که داشتم رو براه نهادیم در عرض راه عرض کردم آقا فراموش کردم این را بپرسم زمانی که در ایران تشریف داشتید اسباب بیشتر داشتید مبالغی کتاب باتفاق بود فرمود چه قدر پشیمانم ازان تحمیل مگر سبك باری چه عیبی دارد

این را بدان که آنچه انسان زیاده از ما یحتاج خود جمع نماید وبال او خواهد بود بمنزل رسیدیم قاضی وارد شد واطاقی را تنظیف نمود نشستیم چای وغلیان آوردند صرف شد شب را خوابیده علی الطلوع از شیخ پرسیدم از انجا که حسن تربیت جناب مرا قدری ادب کرده نپرسیدم که سبب امدن باین شهر چه بود ولی اکنون برای تکالیف خود می پرسم که در اینجا تا چند مدت توقف دارید

فرمود امشب خواهم گفت حالا خوب است قدری گردش نمائیم فقیر از قاضی پرسیدم باغ چند ولال کجاست گفت برای چه گفتم جد من یعنی پدر پدرم میرزا کاظم ملقب بشرفا در اینجا بوده زمانی که از اصفهان آمده به پیشکاری آصف جاه مشغول شده ودر همین جا مرحوم شده بقبرستان وراء ان باغ مدفون گردیده شرح حالش را در آخر کتاب آثار عجم تالیف خودم نوشته اند مفصلا گفت چنانچه عازم باشید همراهی بنمایم شیخ فرمود میرویم هم گردش کرده ایم هم فاتحه خوانده ایم غذای مختصری خادم برداشته رفتیم مسافتی طی نمودیم تا رسیدیم باغی است مفصل ومزین (شرح آنرا درمسافرت نامه کوچك خود نوشته ام وتفصیل آن باغ و قبرستان را و آن قبر را نیز دران نگاشته‌ام) بالجمله شیخ در آن قبرستان نشسته فاتحه خواندند ما نیز فاتحه‌خواندیم بعد شیخ فرمودند در آداب فاتحه خواندن از ائمه هدی علیهم السلام رسیده قطعه سنگی یا ریگی بدست راست باید گرفت سوره توحید

را خواند وبان ریك خطی بر لوح مزار باید کشید باز سوره را اعاده نمود و خط کشید تا هفت مرتبه این را فرمود وبرخاست در کناری که سایه درختی وآبی بود غذائی صرف نمودیم ودر آنجا خیلی سخنان خوب فرمودند بسیار اندرزهای حکیمانه دادند بعد از زوال نماز خواندیم باز بجاهای دیگر گردش کردیم غروب بمسجدی رفته فرائض الهی را بجا آوردیم بمنزل مراجعت نمودیم قاضی هم بجای خود رفت عرض کردم بزرگوارا وعده فرمودید امشب از مدت توقف خود مرا مطلع سازید و از مقصود خبر دهید شیخ فرمود یکی از دانشمندان ایران سالهاست در اینجا مقیم بوده بواسطهٔ دوستی سابقه چیزی بمن نوشته به بمبئی فرستاده و اظهار داشته بود که خیال رفتن بایران را دارم ازین جهة عزم این ملك را نموده که او را ملاقات کنم وهم توصیهٔ دارم بلکه بزرگان و رجال دولت استدعا نماید من که در ایران بودم وعرایض خودم را که در حقیقت خدمت بنوع وابناء وطن بود نمودم بجائی نرسید میگویم (بلکه) (امل) (شاید) این دوست دانشمند بتواند بگوششان فرو نشاند از من گذشته نه دیگر بایران میروم نه کاری دارم باید باقی مانده عمر را بعتبات عرش درجات بسر برم عرض کردم آن شخص کجاست فرمود کم کم او را پیدا خواهیم نمود غذائی صرف شده خوابیدیم صبح بر خاسته فنجانی چای صرف کردیم قاضی عبدالکریم هم حاضر شد

شیخ فرمود ایها القاضی میرزا معین الدین ملقب بلسان‌الحق را می‌شناسی که از اهل دارالسلام است عرض کرد بلی بلی منزلش در این نزدیکی است اگر اجازت بفرمائید بفرستیم تعاقب او فرمود خیلی ممنون میشوم بر خاسته رفت کسیرا فرستاد او را آوردند میرزا معین از ملاقات شیخ یکجهان فرحناك شده بر قدوم شیخ افتاده اداب تواضع و تعارف را بجای آورد ازروز و شب

آنروز در خدمت شیخ بود روز دوم فقیر را طلب فرموده آمدم و نشستم فرمود حالا بین برای چه آمده ام وچه کار داشتم پس روی مبارك را بجانب میرزا معین کرده فرمود آیا ما ها که بنی نوع یکدیگریم خدمت بهم را فرض باید بدانیم یا خیر عرض کرد البته مطلب مبرهن است فرمود شنیده ام در این اوقات بایران تشریف خواهید برد البته بدار الخلافه نیز گذر میفرمائید خواهش میکنم در انجا جناب شریعتمدار تبریزی که در مسجد قورخانه کهنه امامت میکنند هم جامع معقول ومنقول است هم وطن پرست هم پادشاه دوست ملاقات نمائید واز من سلام برسانید بگوئید دو مطلبی را که بر ذمه گرفتید که باستدعائی از رجال دولت بخواهید چه شد کردید وگفتید سودی نبخشید یا اینکه اصلا سخنی القا ننمودید چون ندیده ام اثری ظاهر شده باشد یکی از دو مطلب قصه وافور بود که مدبرین ممالك ما بتدابیر عملیه زنك این ننك را از لوحه دل این مشق نادان وحشی بزدایند بلکه از ایران ما این بلای ناگهان رفع و دفع شود دیگری حکایت کشتن گوسفندان رضیع بود که هنوز اعتلاف نکرده ورشد ننموده میکشند برای سود پوست آنها چشم از منافع گوشت آنها پوشیده اند نزدیك شده که دیگر کسی گوشت نخورد وبچشم هم نبیند این دو مطلب را با جناب معزی الیه مذاکره کرده ام همین قدر یاد آور شوید اما دو مطلب دیگر که خود فکر کرده بودید وبر روی ورقه نوشته بودید قصه پول وسنك وزن بود نسخهٔ از ان بمن دادید اگرچنانچه گم نموده اید برای شما فرستادم که یاد آور باشم پس برجال وامناء دولت خودمان گفتگو نمائید بلکه ازاین حسن تدبیر وسعت وبرکت در ممالك ما که وطن آباء ما بوده پیدا شود ورفع بعضی نواقص از بیع وشری وکسب وکار ما ها گردد آنگاه شیخ کاغذ را باز نموده که بجهة حضار بخوانند بنده نیز عادت همیشه را از دست

نداده هرچه را می شنیدم می نوشتم قدری که نوشتم فرمود چرا بخودت زحمت میدهی نسخه را میدهم استنساخ نما پس صبر نموده تمام را که خواندند نسخه را گرفته از روی آن نوشتم (نوشته بود) بسم الله وبالله چندی است در مسئله سکه و اوزان بفکر یافته ام که یکی از جمله نواقص وطن مالوف ما بی قانونی پول است و بی ترتیبی سنکهای وزن مختلفه (درست باید بفهمید) شکی نیست وجود پول ما باید از طلا و نقره وغیر ها باشد وعمدهٔ پول ما طلا ونقره است ودر ازمنه خیلی قدیم پول نبود بلکه معامله جنس بجنس بوده پس بتدریج بجهة رفاه عباد و رونق بلاد از طلا و نقره که مزیت بر سایر فلزات دارند یا از جهته مادهٔ خواص و امتیاز که در غیر آنها نبوده سکه زده واسطهٔ نیل مقاصد عامه ناس و طرف نسبت با همه اشیاء قرار شان دادند پس اجناس واشیاء ازاین مسکوکات معلوم کردید و این طلا ونقره علاوه برقیمت ذاتی خود یك قیمة اعتباری هم پیدا کردند (مثلا) هرکز قیمة ده مثقال طلایانقرهٔ غیر مسکوك مساوی باده مثقال مسکوك ازانها نشده مکرانکه علت وغشی داشته باشند ومالیات دیوانی هم درغالب ازمنه وامکنه بطلا ونقره مسکوك قرار گرفته وقیمت طلاونقره مسکوك دربد وامر بچه نسبت بوده که مختلف میکویند کاری بان نداریم چیزی که ازاخبار وآثار معلوم میشود درزمان أئمه علیهم السلام یکدینار طلای مسکوك درقیمة معادل ده درهم نقرهٔ مسکوك بوده واین مطلب را کشف مینماید دیهٔ قتل خطا که مخیراست مابین هزار دینار وده هزار درهم دلیل دیگر که یکدینار معادل ده درهم بوده فرمایش مولای متقیان علی علیه السلام که در مذمت بعضی اصحاب اظهار دلتنگی نموده وفرموده اند داشتم قلبی قیحاً وشحنتم صدری غیظاً تا میفرماید کاش مرا نمی شناختید و من شما را نمی

شناختم و کاش معاویه شمارا معاوضه میکرد با اصحاب خود معاوضهٔ دو هم با دینار که ده نفر از شما را میگرفت و یك نفر از اصحاب خود میداد زیرا که آنها اطاعت امر او را می نمایند بخلاف شما که مخالفت مرا میکنید

وهمچنین در باب زکوة اقل قدر نصاب را در طلا به بیست دینار قرار داده اند ودر نقره دویست درهم که در محل خود ذکر نموده اند در هر حال معلوم شد که در آن زمان قیمت یکدینار طلا با ده درهم نقره مساوی بوده اما وزن دینار هیجده نخود که یك مثقال شرعی است بوده و وزن درهم دوازده نخود ونیم طلا در آن زمان ده مثقالش در قیمت معادل هفتاد مثقال نقره بوده تا چهل سال پیش ازین تقریباً بهمین منوال بوده است سپس یعنی در همان اوان یك مثقال طلای مسکوك معادل قیمهٔ ده مثقال نقره گردیده داد وستد وخراج بهمین نحو بوده (بعبارة اخری) اشرفی یك مثقالی یك تومان قران که ده عدد قران باشد قیمهٔ داشته همچنین امپریال روسی که پنج مناتی نامیده میشود هفده هزارو ده شاهی قیمه داشت (یعنی منات کاغذی که هر مناتی سه هزارو دهشاهی باشد) و منات نقرهٔ روسی هریکی در قیمته چهارده شاهی خرج ودادو ستد میشد همچنین ایرهٔ عثمانی دو تومان قیمته داشت که بیست قران ما باشد ومجیدی آنها که پنج عددش یك ایرهٔ ایشان است هریکی چهار قران در ایران دادو ستد میگشت از اتفاقات غریبه که در زمان ما واقع شده معدن نقره در امریکا یا جاهای دیگر پیدا گشته بطوری که بعضی از اهل بصیرت برانند که اگر براین منوال باشد چند سال دیگر نقره معادل قیمته مس خواهد بود (کل شی اذا کثر رخص الا العلم والعقل) معلوماست هر چیز فراوان گردد ارزان میشود پس نقره که رو بتنزل نهاد ازدرجهٔ کهدر قدیم یك مثقال طلا ده مثقال نقره

قیمت داشت پائین آمد دوازده مثقال وپانزده و بیست و بیشتر شد تا کنون که قیمه یك مثقال طلا قریب چهل مثقال نقره شده واین تنزل نقره درهمه جای عالم است ولیکن صدمه وضررش فقط بایران ما وارد آمده زیرا که در سایر ممالك جاو سکه نقره را گرفته نگهداری نموده بهمان قیمهٔ ونسبت سابق نگهداشتند چنانچه دیده ومی بینید (مثلا) در خارجه اگر مالیات و خراج صد کرور مثقال طلا بود حال هم بهمان منوال باقی است واگر بعوض صد کرور مثقال طلا هزار کرور مثقال نقره بگیرند فرقی نمیکنند بخلاف ایران که اگر سی سال قبل مالیاتی بیست کرور مثقال طلا بودکه درقیمهٔ دویست کرور مثقال نقره مسکوك میشد حال اگر همان عدد نقره مسکوك گرفته شود قیمهٔ پنج کرور طلا است زیرا که نقره ارزان گشة وبرای سکه هم اعتباری نمانده (بعبارة اخری) در سایر دول میزان داد وستد و قیمهٔ فقط بطلای مسکوك و نقره مسکوك قرار داده شده که انها نظیر منات کاغذی روسی است که محض اعتبار سکه ازابد انقیمت خرید وفروش می نمایند اما در ایران میزان در مالیات و داد و ستد نقرهٔ مسکوکه را معیار داده اند بی انکه اعتبار سکه را ملحوظ داشته باشند این است که روز بروز ثروت رعیت کاسته میشود (مثلا) فلان رعیت سی سال قبل که هزار تومان قرانی داشت هزار مثقال طلا میتوانست بخرد اما حالا بدان پول دویست وپنجاه مثقال طلا باید بگیرد (مثلا) در آنوقت بدان پول شاید پانصد خروار جنس خریده می شدا کنون هشت خروار نمیشود (این راکه دانستند میگویم) علت دیگر که اسباب خرابی کار ماست کم فروشی است واوزان مختلفه در هر شهری وزنی معمول است اگر بخواهم مفاسد این را بیان نمایم توضیح امر واضحی را نموده باشم چو که هر بصیری میداند که اگر اوزان تمام بلاد ما بر یك نحو باشد چه قدر منافع برای مردم خواهد داشت همچنین سنگها را

از آهن ساختن ودولت مهر بر آنها زدن چه اندازه سود خواهند برد باری اگر دولت علیه ایران صانهاالله عن الحدثان اعتبار سکه نقره را ازدست ندهد وحکم فرماید ده قران یك اشرفی باحدی ضرر وارد نخواهد آمد و تمام نفع دولت خواهد بود بعد از دانستن راه علاج نباید عقلا در اجرای آن کوتاهی نمایند و الا مثل آن کسی است که بمرض صداع گرفتار باشد ودوائی بدست آورد نسخه را در بغل گذارده و مداوا ننماید چنانچه گوش بسخنان ما ندهند باین مردم بیچاره جفا کرده باشند (انتهی) پس نسخه را شیخ بمیرزا معین الدین لسان الحق دار السلامی سپردند

انشب را جناب میرزا در منزل شیخ بیتوته نمود صبح که برخاسته فقیر عرض نمودم بنای زدن سکه از کی بوده در اسلام شیخ فرمود اول کسی که در اسلام بر دینار ودرهم سکه زد عبد الملك بن مروان بود در سنه هفتاد و شش هجری وپیش ازان دنانیر فرنك بود ودراهم ایران (تفصیل این اجمال) در مصر روی اینها می نوشتند اب ابن روح چو که نصاری بودند عبدالملك به برادر خود عبدالعزیز که حاکم مصر بود نوشت بجای آن اسماء سوره توحید بنویسند خبر بقیاصره قسطنطنیه رسید وهدایا برای عبد الملك فرستاد که عمل سابق معمول باشد واگر رای ندهی میگوییم بر دنانیر ودراهم ناسزا وسب پیغمبر را نقش کنند عبد الملك متحیر ماند کیفیتش رجوع بحضرت باقر علیه السلام نمایند پس نوشت تا انحضرت را ازمدینه باحترام بدمشق آوردند تفصیل را عرض کرد حضرت فرمود فوراً بگو ضرابان درهم ودینار سکه کنند که روی ان سوره توحید باشد وروی دیگرش شهادت رسول اکرم و بر دوران نام دار الضرب وکلمهٔ قل را ازاول سوره بیندازند واز الله شروع کنند تاهتك حرمت قرآن نشود چون بدست کفار افتد وفرمود

چون یك کلمه یا دوکلمه از سوره ساقط شود از مصداق قرآنی خارج است پس شیخ فرمود کار ماتمام شد حالا باید عصر از اینجا حرکت نمائیم برویم بجیشی وازانجا نمش میروم بمبتات عرش درجات هنکام عصر بابث کرفته بکاری نشسته راه بعضی را پیش گرفته میرفتیم یکی از اهل سودان که ایرانی الاصل بود درکاری همسفر ما واقع شده بود صفحهٔ بزرکی در دست داشت ومطالعه می نمود بمناسبتی طرح دوستی بمیان آمد صفحه را گرفته خواندم تاریخ ایجاد صنایع واختراعات بود که از زبان خارجه بفارسی ترجمه شده بود گفتم بلی در ایران دیده ام پاره از کتب که اینهارا نوشته اند گفت من هم دیده ام ولی درست نیست این ها که می بینی مقرون بصحت است خدمت شیخ برده ارائه دادم فرمود بد نیست چنانچه بخواهی استنساخ نما که وقتی بکارت آید فوراً از محفظه کاغذ بیرون آورده نوشتم آنها را (بدین تفصیل)

البته صنایع متنوعه همیشه در عالم بوده است اگر چه کامل نبوده مثل بنا مداشن وایجاد مزامیر ونجاری وعمل سفن وغیره وغیره وما نمیتوانیم بگوئیم در کدام زمان ظاهر شده و در چه زمین بظهور رسیده وحکم قطعی نمیتوانیم نمود

بلی آنچه از صنایع ومخترعات درادوار خودمان ظاهر شده باشد و کسی ایجاد کرده باشد میتوانیم بنویسیم (پس میگوئیم)

مخترعات قبل از میلاد مسیح

اختراع اسباب بازی وملاعب	۶۰۰۰	خیاطی وتطریز	۲۱۰۴
شهور سی روز وسال ۱۲ ماه	۶۰۳۰	کنج کاوی معادن	۲۰۳۴
موسقی واصول الحان	۵۲۰۰	مسکری	۲۰۱۹
شراب انکور	۲۳۴۱	شمشیر وبعضی آلات حرب	۱۹۰۴

ایجاد آرد	٢٢٠٤	کمان و تیر	١٨٨٤
ریسمان تابی	٢١٥٤	سپر و مقلاع	١٨٥٤
اسب سواری	١٨٢٤	ایجاد قلم از سرب وقلع	٤٩٤
سنك بریدن از کوه	١٧٧٤	بلور محرق اشیاء از آفتاب	٤٦٤
ظهور کتابت وقرائت بطور شیوع	١٧٢٢	عمل کشتیها	٤٣٤
فصد و گرفتن خون از عروق	١٥٦٤	کشف زیبق	٤٠٠
دوای قی	١٥٠٤	اول تشریح حیوانات	٣٨٤
حمام بخار	١٤٧٤	اختراع چرخ چاه	٣٨٤
خریطه ونقشه در مصر	١٤٢٤	طلوبیه	٣٢٣
تصویر بالوان ونقوش درمصر	١٤٠٠	جر اثقال	٣٢٣
حصار وزره	١٣٨٤	تشریح اجسام بشریه	٣٢٣
اره وتیشه	١٣٧٩	سکه نقره در روم	٢٨٩
رنده وبیکار	١٣٠٤	تدوین علم موسیقی	٢٦٤
اختراع المزاول	١٢٨٤	علم ترکیب الات	٢٥٠
صنعت استخوان فیل	١١٨٤	طلونبه برای اطفاء حریق	٢٣٤
وجود مغناطیس	٨٠٤	عمل مقیاس ساعات	٢١٤
شطرنج ونرد	٦٠٨	ایجاد نشادر	٤٤
منافخ والات دمیدن	٥٥٤	ترکیب تریاق	١٤

﴿ مخترعات بعد از میلاد مسیح ص ﴾

جبر ومقابله در یونان	٥	آسیاب باچهار پایان	٥٢٠
آسیاب در نمسه بالت	٣٠٠	آسیاب آبی	٥٥٥
زین اسب	٣٨٥	وجود قلم	٦٠٠

﴿ مخترعات بعد از هجرت ﴾

گرفتن شکر از نی	٤	بنای باروت سازی در بطرزبورغ	٧٠٠
اختراع قلم مو	٤٠	بنای سکه عثمانی	٧٢٨
قرار قاصد در اسلام	٤١	باروت سازی در اروپا	٧٢٩
ابتدأ سکه در بلاد اسلام	٧٦	اختراع توپ	٧٦٢
کاغذ ساختن اعراب ازچوب	٨٩	اختراع گنجفه	٧٨٢
کاغذ از پنبه	٩٦	کاغذ سازی در جرمن	٧٩٣
صنعت آب نقره	١٤٣	اختراع چاپ در اروپا	٨٤٠
علم عروض وصرف	١٧٠	رسم اشکال دریاها ورودها	٨٦٨
فقه شافعی	١٩٨	اختراع تلسکوب (دوربین)	٨٧٨
جبر ومقابله در اسلام	١٩٨	ساعت بغلی	٩٠٦
ساختن کاغذ در ایطالیا	٢٢٦	شیشه غواصی که بدریا رود	٩٤٥
فقه حنبلی	٢٣٦	عمل سیکارات	٩٦٨
علم بدیع	٢٣٦	بنای طبع جرائد در انکلیس	٩٩٧
ظهور معدن نفت	٣٥٩	اختراع میزان البرودة	١٠٠٢
ساعت رقاص دار	٣٨٠	دوربین بزرگ	١٠٩١
آسیاب بادی	٤٧٣	میکرسکوب (ذره بین)	١٠٣٠
اختراع شیشه عدسی برای دیدن	٦١٧	میزان الحرارة	١٠٤٨
عینك	٦٤٨	زراعت رز در امریکا	١٠٥٧
شمع کافوری	٦٨٩	آلت دانستن آمدن باران	١٠٦٦
ساعت بسیار بزرگ	١٠٦٨	کالسکه بخار در خط آهن	١٢١٩
چرخ بخار	١١١٠	کشتی بخار (جهاز دودی)	١٢٢٢

اختراع طبع با حروف سربی	۱۱۲۵	تفنگ ته پر	۱۲۲۶
اختراع آبله کوبی	۱۱۲۵	چراغ گاز اختراعشد در انگلیس	۱۲۲۷
پیانو	۱۱۳۰	دینامت محرقه	۱۲۳۷
آئینه صورت نما	۱۱۳۶	مطبعه بخار	۱۲۳۹
ابتدا تقسیم زمین در جغرافی	۱۱۶٤	وجود گنه گنه	۱۲۳۶
اختراع الت خیاطی در انگلیس	۱۱۶۹	بکار انداختن قوه برق بماشین	۱۲۳۷
ایجاد مدرسه کوران و کران در پاریس	۱۱۷٤	افتتاح راه آهن در انگلستان	۱۲٤۱
ساختن مقناطیس	۱۱۸۰	کالسکه بخار در آمریك	۱۲٤۵
اول زرع پنبه در آمریکا	۱۱۸۳	ماشین بجهة عمل گندم و جو	۱۲٤۹
فن تنویم که شخص را خواب کنند	۱۱۹۰	اختراع شش لول	۱۲۵۲
بالون که بهوا میرود	۱۱۹۷	تلگراف باسیم (بکمال)	۱۲۵٤
تلگراف باختصار	۱۲۰۶	ذره بین دو چشم برای صورت	۱۲۵٤
بادنهٔ سنگی	۱۲۱۰	تکمیل عمل عکاسی	۱۲۵۵
تطعیم آبله از گاو	۱۲۱۱	کالسکه الکتریك	۱۲۵۸
قند سازی از چغندر	۱۲۱۲	کشیدن تلگراف در بر و بحر	۱۲۶۰
ساختن پل از آهن	۱۲۱٤	چرخ خیاطی	۱۲۶۳
کالسکه بخار که در زمین حرکت میکند	۱۲۱۶	چراغ برق اختراع در فرانسه	۱۲۷۰
جهاز بخار که در رودخانه حرکت میکند	۱۲۱۷	دوچرخه (بی سیکلت)	۱۲۷۲
ماشین بجهة یخ	۱۲۷۷	چرخ خط نوشتن	۱۲۸۵
عکس متحرك	۱۲۷۷	ماشین سیگار سازی	۱۲۹۳
جهاز زره پوش	۱۲۷۹	تلگراف بی سیم	۱۳۱۷
دینامیت محرقه و مخرقه	۱۲۸٤	تلگراف بی سیم بکماله	۱۳۲٤

هنگام غروب وارد بمبئی شدیم شیخ بمنزل خود تشریف بردند ما هم نیز بمحل خود شبی بروز آورده صبح بر خاسته خدمت شیخ رسیدم دیدم در تدارك سفر وحرکت از هندوستان مهیا شدند وجماعتی اطراف ان بزرگوار جمع اند عرض نمودم کی خیال حرکت را دارید فرمود پس فردا علی الطلوع خواهیم رفت گریان شدم بعض دیگر نیز گریستند فرمود این عالم محل جمع وتفریق است همیشه همین طورها بوده گریه چه فایده دارد گریه بحال هموطنان وگریه بر احوال وطن عزیز خود بنمائید که عنقریب گرفتار هرج و مرج ودوچار فتنه های عظیم خواهند شد شخصی ازان میانه عرض کرد چاره چیست فرمود مکرر گفته‌ام تشکیل دارالشوری رفع همه معایب را مینماید اما شرطی دارد که وکلای ان انجمن باید بکلی اغراض نفسانی وشخصی نداشته باشند مطلب را خیلی ساده ومختصر میگویم وبمثالی کوچك اکتفا مینمایم مثلا مجلسی تشکیل دادیم اسمش را دارالشوری نهادیم یکصد نفر هم ازامناً ووکلاً ملت درآن جمع شدند بمحض اینکه دونفر ازان یکصد نفر باهم نفاق ورزیدند یك مرتبه تمام اهالی آن مجلس منافق خواهند شد مثل مرض طاعون که مکروب ان در یکی که پیدا شد فوراً بدیگران سرایت میکند پس فرمود من که حالا میروم بعتبات عالیات بگوشه متواری میشوم تا درگذرم دعای من درباره هموطنانم این است که خداوند تبارك وتعالی ایشانرا ازشر استبداد نگاه دارد وگریبان مظلومیت آنهارا ازسرپنجه ظلم استقلال برهاند وسایه رافت ومکرمت پادشاه اسلام پناه وامناً شریعت غرارا برسر این مشت ضعیف مستدام بدارد وریشهٔ شجرهٔ خبیثهٔ خیالات فاسده را از زمین قلوب آن وایشان (اگر خدای نخواسته داشته باشند) برکند دراین اثنا خادم آمد عرض کرد اسبابهارا پیچیده‌ام خوب است خودتان توجهی بفرمائید برخاسته رفته پس از

دودقیقه تشریف آورد فرمود ای دوستان جانی و ای یاران روحانی فردا روز آخر است که من دراین جزیره (بمبئی) باشم پس فردا میروم امروز هم گرفتار کارهای شخصی خود هستم چون فردا آید خود را وقف ملاقات وسئوالات شما مینمایم اکنون مرخص فرمائید بکار خود مشغول شوم سه نفر ازجای برخواستند یکی ایرانی دیگری هندی سیمی عرب یك یك عرض کردند که ما مطالبی داریم که باید ازحضور مبارك استفسار نمائیم وتمام را براوراقی نوشته‌ایم فردا آورده جواب می شنویم شیخ دو دست بر دیده گذارده همه رفتند بنده راهم فرمودند فردابیا مرخص شده رفتم آنشب بر من خیلی بد گذشت خیال مفارقت شیخ جانم را میگداخت چون صبح شده پس ازادای نماز روبراه نهادم وارد منزل شیخ شدم رفقای دیروزهم آمده بد هرکدام نوشتهٔ در دست داشتند شیخ مستمد نشسة حلقه وار بدورش جمع شدند ایرانی مبادرت بسخن کرد عرض نمود چندی قبل باشخصی تاجر صحبت از اوزان ومقادیر میفرمودید من حاضر بودم میخواستم عرض کنم که اگر تمام روی زمین اوزان خودرا مثل هم قرار میدادند چقدرخوب بود حالا که میسر نیست چه خوب است علی‌الحساب در شهرهای ایران خودمان و زنها و ذرعهای مختلفه‌را ازمیان بردارند تمام‌را بریك نهج وقاعده قرار دهند تا پیشرفت عمل تجارت وسهولت امر مسافرین حاصل گردد بیچاره مسافری که از تبریز مثلا می‌آید بطهران یا ازشیراز میرود بکازرون فارس (که یکی ازتوابع شیرازاست) بواسطه اختلاف اوزان ومقادیر تا مدتی باید بپرسد ودیگر کند وحساب نماید تا نرخ اجناس را بفهمد دراین مطالب چه میفرمائید شیخ فرمود مطلب درست است صدق کنتی مدتهاست من هم باین خیال هستم اما گوش شنوا کجاست عرض کرد اگربنا بشود بخواهند تغییر دهند وزن ومقدارکدام دولت اولیت

دارد وماخذش صحیح‌تراست شیخ فرمود فرانسه وان عنوانی‌دارد که میگویم اگربخاطر داشته باشی همان روز که‌شخص تاجرسؤال مینمود گفتم که‌ماخذ متر ازدورگرهٔ زمین‌است که‌پیمایش کرده‌اند یك ربع ازآن‌را گرفتندالی‌آخر حالا برای‌تو دوباره میگویم مفصل‌تر بدانکه الان بسیاری از دول ذرع ووزن فرانسه‌را قبول کرده‌اند ودر سایر ممالك دیگرهم عنقریب‌معمول خواهدشد وما پیش‌ازاین گفتیم ماخذ ذرع فرانسه از کرهٔ زمین‌است (باپاطور) مهندسین دانا طول محیط دایرهٔ نصف النهار کره زمین‌را که‌چهل ملیون یعنی‌هشتاد کرور جزء تقسیم کرده وهرقسمتی‌را متر نامیده‌اند درانصورت مساحت‌ربع دایرهٔ نصف‌النهار کرهٔ زمین‌ازقطب تاخطاستوا ده ملیون متر بیست کرورخواهد بود پس یك متر فرانسه یکجزء از ده ملیون جزء ربع محیط نصف النهار زمین است واسم این یك قسمت را چنانکه گفتیم متر نامیده اند وهر متر را بده قسمت تقسیم کرده اند هر قسمت را دسیمتر میگویند (یعنی ده یك متر) و هر دسیمتر را بده قسمت نیز تقسیم نموده اند هر قسمتی راسانتی‌متر نامیده اند (یعنی صد یك متر) و هر سانتی متر را بده قسمت تقسیم کرده اند هر قسمتی را میلی متر گویند (یعنی هزار یك متر) و هر میلی متر راهم بده قسمت تقسیم نموده اند و اسمی نهاده اند (بالاخره) هزار متر را یك کیلومتر میگویند و یکذرع ایران معادل است با یکمتر فرانسه وچهار سانتی متر

اما ماخذوزن فرانسه از متر است (بدین تفصیل) یك سانتی متر صد یك متر مکعب یعنی حجمی که عرض وطول وعمق آن مساوی باشد ازاب تقطیر شده که حرارت آن در چهار درجه سانتیگراد باشد (سانتیگراد التی است برای درجه گرما وسرما) وزن اینچنین آب را یك گرام گفته اند واین مثال فرانسه است (واینکه گفتیم آب تقطیر شده برای این است که آب صاف

وناصاف بهم فرق دارد واختلاف بهم میرسانند همچنین در گرمی وسردی مختلف خواهند بود) پس ذرع و وزنی که مأخذ داشته باشد یعنی ماخذ صحیح آن خوب است ولی مأخذ چون جو یا نخود باشد البته در طول ودر وزن تفاوت بهم میرساند شیخ در این جا سکوت فرمود باز ایرانی عرض کرد تاریخ طبیعی یعنی چه وگفتگو در آن از چه میشود شیخ فرمود تاریخ طبیعی علم بموالید ثلثه است وآنرا بسه قسم قرار داده اند (یکی) معرفة الحیوان که در آن گفتگو میکنند از تشریح واعمال و افعال بدن و اخلاق مطلق حیوانات و طرز تغذیه وتنمیه وتوالد وتناسل آنها وتشریح ابدان انسان مخصوصاً (یکی دیگر) معرفة النبات که گفتگو میکنند از تغذیه وتنمیه وتوالد و تناسل مطلق نباتات وطرز تنفس وهلاکت آنها و تقسیم آنها بعمومیت وخصوصیت و مکان آنها باماکنه مختلفه در کره ارض از خاکی بودن یا آبی بودن (سیمی) معرفة الارض است که گفتگو میکنند از طبقات مختلفهٔ ارض وانقلابات متواتره متوالیه وازحیوانات و نباتات متحجره مانند زغال وغیره که ما چند روز قبل دران ماده بسیار سخن گفتیم وبعض از حکما علم معدن شناسی را هم جزو علوم طبیعی و هم جزو تاریخ طبیعی شمرده اند در اینجا نیز شیخ ساکت شده خادم قهوه وقلیان آورد صرف شد ایرانی عرض کرد اگراذن بفرمائید باز سؤالی دارم بنمایم شیخ فرمود زودزود بفرمائید من هم مختصر جواب دهم چرا که یک امروز بیشتر دردست نداریم دیگران هم صحبت دارند عرض کرد چندروز قبل یکی ازاشنایان من میگفت سابقین دوار وگردش خون رادربدن میدانسته اند من میگفتم گویا نمیدانستند رفته رفته صحبت مابدرازا کشید نذری وعهدی بستیم قرار شد ازجناب سؤال نمائیم اینک زحمت میدهم که دراین مطلب چه میفرمائید شیخ فرمود انکشاف گردش خون رادربدن باهتمام چند نفرازحکماء

انتشار یافت وسابقین نمیدانستند چنانچه یکی از حکماء (اراز یسطراط) در قرون سابقه اعتقاد داشت که درشرائین اصلا خون نیست بلکه روح محض است که ازبیرون هوارا بخود میکشد وخارج میسازد پس ازمدتهای مدید کم کم ملتفت شدند که خون گردش دارد عرض کرد جالینوس دراین باب چه اعتقاد داشته فرمود جالینوس برای کشف این مطلب امتحاناتی کرده وباشاگردان ارازیسطراط مذکور مشاجرات داشته (مثلا) ایشان میگفتند اگر درشرائین خون باشد پس هوائی که در تنفس مجذوب میشود راه عبورش کجا است جالینوس میگفت هوا داخل بدن نمیشود بلکه بریه میرسد وبرمیگردد وتایک صدو شصت سال قبل ازاین حکماء را اعتقاد ان شده بود که در شرائین غیرازخون هوائی نیست باری خیلی اختلافات درمیان حکما بود تااینکه گردش صغیر وگردش کبیر برای خون قائل شدند دررفتن خون ازقلب بریه وازریه بقلب تحقیقها دارند درسنه یکهزارو ششصدو نوزده مسیحی هارده نامی ازحکما او درست تحقیق این مسئله رابکمالها فهمید وازحرکات قلب ودهلیزهای آن وبطنهای آن بیاناتی دارد بالاخره بواسطهٔ امتحاناتی که نموده میگوید شرائین بواسطه رانده شدن خون در میان آنها انبساط پیدا می نمایند و این حکیم فاضل مذهب متقدمین را در بسیاری از مسائل دوار خون باطل کرد وگردش آنرا در تمام بدن ثابت ومبرهن ساخت پس شیخ فرمود اکنون هم می بینی که از برکت علم و تکمیل شیمیا در این معنی فروگذار ننموده اند و تمام راهم اعتقاد است که یکی ازدوعنصرهوا که اکسیژن باشد (که در این عنصر بسیط سابقاً تفصیلی گفته ام) این عنصر مجذوب خون است وبگرمی خون می افزاید آنگاه شیخ ساکت شده باز ایرانی عرض کرد استدعا دارم بفرمائید منشاء حرارت غریزیه کجاست و

آن چیست شیخ فرمود حرارت غریزیه عنوانش از زمان بقراط شده وجالینوس هم قبول کرده وبمدارس علمیه در حقیقت آن سالها گفتگوها نموده اند وقولی که متفق علیه تمام حکماء شد منشاء حرارت غریزیه را قلب دانستند اما سبب حصولش را وچگونگی ظهور وبروزش را تحقیق نیافته بودند وهر کسی را عقیده بود ورائی میزد و توهم مخصوصی مینمود تا در سال هزار و هشتصد و هشتاد و هفت مسیحی لوازیه که از مشاهیر حکماء طبیعی است حقیقت مطلب را اشکار نموده اظهار داشت بعد از آن جمعی کثیر بشرح وبسط آن پرداختند حتی حرارت انسان صحیح المزاج را با حرارت مریض امتیاز دادند وفرق میان حرارت غریزیه وحیوانیه نهادند در این مطلب هم گفتگوها داشتند (مثلا) ارسطو منشأ حرارت غریزیه را بطن راست قلب میدانست وجالینوس منشأ انرا بطن چپ اعتقاد میکرده برخی دیگر را عقیده این بوده که قوتیکه خون را از قلب بعروق میراند چون قوت زیاد است بواسطهٔ این قوت مالش سخت باوعیه خون میدهد احداث حرارت میکنند بالاخره بسیار گفتگوها نموده اند وعقیده متاخرین تفصیلی دارد در تمام کتب طبیه آنها مرقوم و مشروح است اینجا بهمین قدر اکتفا می نمائیم پس ساکت شد عرض کرد اگر مصلحت باشد مختصری بفرمائید و منتی بر بنده بگذارید فرمود بعضی را اعتقاد این است (یعنی درین از منه) که حرارت غریزیه بروز میکند از احتراق مخصوصی که در بدن حاصل میشود باین معنی که هوای محیط بواسطهٔ تنفس بریه میرسد اکسیژن بخون می پیوندد و تبدیل به کربنیك میشود بتفصیلی که دارد واحتراقی پیدا میکند پس هر احتراق لازم دارد احداث حرارت را بعد فرمود کلیه حرارت مایه زندگانی است و در اجسام حالیه حرارت مخصوصی است ایرانی

عرض کرد چه طور حرارت مخصوصی است فرمود چه قدر دیر انتقال هستی من که نمیتوانم زیاد حرف بزنم (این حرف آخر است درین ماده) میگویم حرارت اجسام غیر حالیه همیشه مساوی است با حرارت فضای محیط و مجاور بانها ولی اجسام آلیه مثل جانورها و رستنیها دارای حرارت مخصوصی هستند که بواسطه اجسام دیگر یا هوای مجاور بانها تغییر وتبدیل بهم میرسانند اما تا آخرین هنگام زندگی هرگز این حرارت معدوم نمیشود واین حرارت دراین اجسام آلیه برای زندگانی هستند وبرای برومندی ودر مقدار بیشتر از حرارت فضای محیط بان اجسام اند انگاه فرمود دراین ماده سخن بس است دراین اثنا که شیخ ساکت شده بود غوغائی ازپشت عمارت برخاست چون معلوم شد شخصی سهوا تریاك خورده بود وملتفت شده بودند خبر که بشیخ رسید از جای برخاست وخودرا بدانجا رسانیده چیزی فرمود وعلاجی نمود درمراجعت عرض نمودیم دردفع این سم چه بخاطر مبارك رسیده فرمود مسموم شدن از تریاك یاسمی دیگر هر کدام علامتی دارند وعلامت سمهای تلخ تخدیر است که چون بمعده وارد کردند یا اینکه بزخمی مالیده شوند سستی وتخدیر دربدن وسنگینی ظاهر میشود وانقلابی در درون پدید می آید اول اندك بعد بسیار می شود وشخص مسموم مثل آدم مست حرکت مینماید وچشمهایش کشاده میگردد ودر بعض اعضای او تشنج سخت پیدا میشود وبخشش مختلف میزند وبسا که بقی مبتلا میگردد درعلاج آن یعنی کسیکه درمعده اش تریاك رفته باشد باید پنج گندم افتیمون مقیی را دریك فنجان آب حل کرده بشخص مسموم بنوشانند واگر ربع ساعت گذشت وقی نکرد بیست وچهار گندم سولفات دوزنگ دریك فنجان آب حل نموده ودو بخش کرده یك بخش را باو بدهند واگر ربع ساعت گذشت بازقی نیامد بخش دوم رابدهند واگر

ازاین داروها هیچ فی حاصل نشد سه الی چهار کندم کات کبود دراب حل نموده استعمال کنند بهرحال مقصود این است که زهر بقی از بدن دورشود لهذا بیخ کاورا بانکشت یا پر مرغ احتکاك نمایند پس ازبیرون شدن سم ازبدن ودفع کوهر سمی کلا یابعضا هر از پنج دقیقه یك فنجان آب آمیخة باآب لیمو یاسرکه بمسموم دهند ومطبوخ قهوه نیز نفع دارد شخص ایرانی عرض کرد بنده یك عرض دیکر بیش ندارم فرمود بفرما عرض کردوزن هوا نسبت باب چه طوراست فرمود ظرفی که هفتصد وهفتاد من آب دران باشد اکر خالی شود یك من هوا خواهد داشت ایرانی بر کناری رفته نشست یکی ازحاشیه نشینان که درکوشه بود پیش آمد عرض کرد مولانا خیلی اسم ازاجسام آلیه می بردید بفرمائید اجسام آلیه کدام اند وغیر آلیه کدام شیخ فرمود درست بشنو جسم بردو قسم است قسمی که صاحب الات است وجزوش برکلش صدق نمیکند این قسم را اجسام آلیه میکویند مثل حیوانات که دارای اعضا والات اند (مثلا) دست و پا وسر وچشم وکوش دارند همچنین مثل نباتات که دارای شاخ وساق وبرك اند وما هرکز نمیتوانیم " دست وپا وچشم وکوش را حیوان بخوانیم یاشاخ وبرك را درخت بکوئیم اما قسم دوم که صاحب آلت نیستند جزو شان برکلشان صادق می آید مانند احجار ومطلق جمادات ومانند آب ومثل هوا این قسم را اجسام غیر آلیه نامند (مثلا سنك یا قلع دارای اعضا والات نیستند چنانچه لفظ سنك یا سرب بر یك پار چه خرد ازان یا یك کوه ازان بالتساوی صادق است انکاه غلیان خواسته بشخص ایرانی وهندی وبمرد عرب داده کشیدند سپس باین فقیر نیز کشیدم انوقت خودچند دم زده رها نمود مرد هندی پیش آمد عرض نمود سؤال بنده را کوش بفرمائید جوابی دارد مرحمت نمائید مقارن این حال هنوز شیخ جوابی

نفرموده خادم شیخ وارد شد درظرفی تخم مرغ بود آورد معلوم بود که برای عرض راه خریده بود (یعنی برای جهاز) شیخ فرمود بهمان دستور العمل که کفتم کرفتی عرض کرد بلی پس روبما ها کرده فرمود تخم مرغ البته میدانید که تازه بهتراست وعلامت خوبی آن این است که پوست آن نازك وشفاف باشد وترکیبا درازو ازهردوطرف بانو کهای کشیده باشد و یکی ازامتحانات خوبی تخم مرغ این است که چون جلو آفتاب یاروشنائی چراغ بکیرند شفاف وپر باشد وهر قدر شفاف تر وپرتر باشد بهتر خواهد بود واکر دربعض جاها لکه های تیره رنك وغیر شفاف دیده شود ازبرای خوردن خوب نیست وهرکاه تخم را درآب اندازند اکر ان تخم درآب فرو رود تازه و خوب است واکر روی آب بایستد ضایع وکهنه است امتحان دیکر اکر تخم مرغ تازه را نزدیك آتش بکیرند رطوبتی روی آن پدیدار میشود مثل اینکه عرق کند ولی اکر ضایع وکهنه باشد خشك مینماید وتخم کهنه وفاسد را چون دردست حرکت دهند صدائی ازان شنیده میشود امتحان دیکر نیز هست که بازبان نوك باریك ونوك پهن آنرا بلیسند تخم تازه وغیر فاسد البة نوك پهنش کرمتر خواهد بود پس شیخ رو بانشخص هندی کرده فرمود سؤال خودرا بفرمائید هندی عرض کرد من مردی هستم ازاهل پنجاب سالها ست در بمبئی مسکن دارم اموال بسیاری ازپدر بمن ارث رسید وبدان تجارت کردم تاکنون پنج هزار لك روپیه موجود دارم سال کذشته یك زن ودو پسر وسه دخترم بمرض طاعون درکذشتند ووارثی ندارم وشکسته شده ام جمعی میکویند اموال خودرا بفقرا بذل کن برخی کویند عمارت عالی بساز تا باسم تو یادکار بماند همواره تورا یاد کنند چند نفری ازطلاب راهی دیکر مینمایند که بمصارف دیکر رسد چون شنیده ام شما هم دانشمند هستید

وهم بیغرضانه صحبت میدارید رای مبارك دراین باب چیست شیخ تبسمی نموده فرموده مدرسه بساز صرف مدرسه کن مدارس تشکیل ده مدرسه مدرسه بااین سنی که ازتو گذشته هنوز ندانسته که هر کس هرچه دارد ازبرکت علم است وعلم حاصل نمی شود مگر ازمدرسه ومن چندی قبل گفته ام ودرزمانهای پیش فریادها زده ام که مدرسه باید افتتاح نمود عرض کرد در کجا فرمود هرجا که مفتوح نشده باشد تو مدرسه بساز برسر کوه سیاه باشد یادر میان بحر ابیض باشد از برکت علم و مدرسه است که ملت ترقی مینماید تمام عمر بچهای بیچارهٔ خود را نزد آخوند های سربازاری سپردید پس از ده سال هجی را خوب میزدند واین منتها ترقی آنها بوده اینهمه ترقی که در ممالك خارجه می بینی بواسطه کثرت مدرسه است وفرمود در دول متفرقه قدیم الایام که سفر مینمودم حظ میکردم از وضع مدرسها ونظم آنها ده پانزده سال قبل (در دولت) آلمان برای چهل و دو ملیون سکنه شصت هزار باب مدرسه دایر نموده بودند ودران مدارس شش ملیون شاگرد مشغول تحصیل می بودند (دردولت) اطریش هنگری برای سی و هفت ملیون سکنه سی هزار مدرسه که سه ملیون شاگرد دارد تشکیل داده بودند (در دولت) فرانسه برای سی و هفت ملیون مردم هفتاد و یك هزار باب مدرسه دیدم که چهار ملیون و هفتصد هزار متعلم درس میخواندند (در دولت) اسپانیا بجهة هفده ملیون سکنه بیست هزار مدرسه ساخته بودند که یك ملیون و ششصد هزار نفر شاگرد در آنها درس میخواندند (در دولت) ایطالیا برای بیست و هشت ملیون نفوس چهل و هفت هزار مدرسه دایر کرده بودند که یك ملیون و نهصد هزار شاگرد محصل بودند (در دولت) روس بجهة نودملیون

مخلوق سی و دو هزار مدرسه بود که یك ملیون شاگرد در آنها کار میکردند آنگاه شیخ گریان شد بشدت گریست روی بفقیر کرده فرمود در ایران برای چهار مدرسه ناقابل که بعضی بهمت والای خود تاسیس نمودند دیدی که چه کردند وچه قدر در تخریب آنها کوشش نمودند و هنوز هم مینمایند در بین گریه خندان شده قاه قاه خندید فرمود این چه کلك بازیهاست که ما داریم وحیا نمیکنیم شرم نمی نمائیم روسای ما میخواهند این مردم همیشه خر باشند کول باشند احمق باشند تا خودشان را جلوه دهند (باری) شخص هندی دست شیخ را خواست ببوسد شیخ نگذارد وفرمود من نادان نیستم که بگذارم دستم را ببوسند هندی زمین بوسیده ایستاد عرض کرد الان میروم والساعه در فکر تشکیل مدرسه خواهم بود گفت و رفت شخص عرب پیش آمده عرض کرد دو مطلب دارم مطلب اول اینکه یك دانه الماس دارم معطل میخواهم بمصرف فروش برسانم غریب هستم اگر کسی را سراغ دارید بنمائید تا برده بفروشم الماس را از قطی که در جیب داشت بیرون آورد بدست شیخ داده قدری دران نظر فرمود بفقیر داد فقیر هم دیده بدیگری دادم تا چند دست گشت شیخ فرمود چند قیمت مینمائی عرض کرد هزارو پانصد تومان شیخ فرمود بنظر می آید شوخی مینمائی عرض کرد پانصد تومان آنرا پیشکش میکنم هزار تومان بجناب میدهم یکی از حضار از روی تمسخر گفت من پانصد تومان میخرم عرب قدری فکر نمود وگفت محض وجود شما میدهم یاران فهمیدند شایبهٔ در این مطلب است گفتند ما خواستیم تورا امتحان نمائیم والا این پنجاه تومان بیش نمی ارزد الماس را گرفته برخاست ورفت بمحضی که از در بیرون شد برگشته گفت پنجاه تومان را بدهید یقین شد که عرب متقلب است شیخ فرمود در بعض جاها من

دیده‌ام جواهر مصنوعی میسازند مخصوص الماس مصنوعی مثل برلیانهای اصل بهمان سختی وفرمود الآن امتحان مینمائیم دستور العمل بفقیر دادند (باین طور) که یک تخته آهنی را خوب داغ کن ولی نه بحدی که قرمز شود پس روی آن تخته آهن را روغن زیتون مالیده وشیشهٔ نرم کوفته را بر روی آن بپاش بعد روی آن گرد شیشه زغالهای سرخ کرده بگذار الماس را بالای آن نگاه دار اگر الماس اصل است تغییری در رنگ وجلا وبرق آن بهم نخواهد رسید واگر مصنوعی است رنگش تیره خواهد شد تفصیل را بعرب گفتیم قبول نکرد زیرا که میدانست تیره خواهد شد الماس را گرفته زود بدر رفت ومطلب دوم خود را هم الحمدلله نپرسید هنگام عصر شد کم کم مردم آمدند وجمع شدند چرا که میدانستند فردا شیخ تشریف خواهد برد جمعیت بدویست نفر رسید اکثر واغلب آنها ایرانی بودند (حکایت غریبی واقع شد) دو نفر از اهل تبریز ویکی از اهل شیراز که آنها را می‌شناختم ویک نفر دیگر که ندانستم کجائیست این چهار نفر برخاسته رفتند نزدیک شیخ صحبتی محرمانه نمودند نمیدانم چه گفتند یک مرتبه دیدم رنگ از روی مبارک شیخ پرید نعرهٔ زد بقدر ده دقیقه از خود بیخود شده سر بر زانو نهاد تمام مردم متحیر شدند همین قدر سخنی که از شیخ شنیدیم که زیر لب میفرمود این بود که مگر بد است مگر عیبی دارد مگر غیر از این چاره هست این بیمها را غیر از این دوائی نیست بعد شروع کرد آیاتی از کلام الله مجید که دال بر مشورت وشوری بود متصل تلاوت مینمود یک مرتبه از جای برخاسته فرمود در این دم آخر که از میان شماها میروم سخنانی دارم میگویم اهل نوشته شود دست بدست وگوش بگوش برسد بلکه ارباب غیرت چاره‌جوئی نمایند ومستبدین را نصیحتی گویند میخواست

ایستاده نطق نماید شخصی دویده یک صندلی آورد عرض کرد خسته میشوید بر این جلوس فرمائید طوری حال شیخ را متغیر دیدم که اعتنا بان کرسی نداشت یعنی ملتفت نشد دستش را گرفته پهلوی آن صندلی بردند بر آن نشست فقیر که البته قلمدان وکاغذ حاضر ساخته‌ام برای نوشتن آن کلمات چندین نفر دیگر هم همین کار را مشغول شدند شیخ فرمود

بسم الله وبالله والصلوة علی رسول الله اما بعد نخستین از خداوند تبارک وتعالی اقبال ودولت اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه را خواهانیم وبر ما رعایای او واجب است که دقیقهٔ از دعای بر آن وجود مسعود که ظل الله است تکاهل وتغافل نورزیم (که لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا) بر پادشاه نیز واجب است که برای تمشیت مملکت وحفظ حقوق رعیت اشخاص بیغرض را منتخب نماید تا رتق وفتق امور بکف کفایت ایشان بر وفق صلاح وصواب باشد یعنی انجمنی تشکیل داده شود از اشخاص بیغرض که آئینهٔ ضمیرشان از زنگ نفاق مکدر نباشد بلکه رای جهان آرایشان بنور اتفاق عالم مدنیت را روشن نموده باشد بشور یکدیگر کار کنند از روی علم سخن گویند جهل را بکنار بگذارند با هم مشورت نمایند وصیاغان ماهر را امر کنند که باطلای بیغش که اصلا بار نداشته باشد وکامل عیار باشد این کلمه طیبه مبارکه را (وشاورهم فی الامر) ریخته‌گری نمایند مکرر بر مکرر بر در ودیوار وسراها وایوانها نصب کنند چشم وگوش مردم را بدین کلمه جامعهٔ حقه بگشایند انجمن خود را دارالشوری نام نهند وجود شریف خود را وقف اصلاح امور ملت کنند واز روی احکام الهی قانونی صحیح تدوین نمایند وکلمات معجز بینات حضرت رسالت پناه ارواح العالمین فداه را معمول دارند وخود را از چنگ ظلم ظالمین واستبداد جائرین

برهانند: کلام که باینجا رسید یکمرتبه شیخ بصدای بلند گریه آغاز نمود وگریبان خود را چاك زد بطوری که تمام مردم بگریه در آمدند پس فریاد نمود که ای ابنا وطن عزیز ما تا چند در اضمحلال خود سعی مینمائید تاکی بر شکست خودتان میکوشید تا چه‌وقت بر اتلاف نفوس ملت قیام می کنید فرمود ای گروهیکه الساعة باطراف من جمع شده اید در پناه انکاس ها در آمده از برادران وخواهران وطن عزیز خودتان غافل مانده اید قدری حواس را جمع کنید گوش هوش خود را فرا دارید تا صدای آنها را بشنوید بزبان حال شماها را مخاطب کرده بلحنی جانسوز میخوانند

این روا باشد که ما در بند سخت که شما بر سبزه گاهی بر درخت

این چنین باشد وفای دوستان ما دراین حبس و شما در بوستان

شماها نیز از هندوستان باد صبارا بفرستید تاایشانرا مخاطب نموده بگوید ای ابناء وطن ما شماها خود بی تقصیر نیستید پراکندگی شماها از نادانی شماهاست و پریشانی شماها از بی علمی شماها خود برخود مصیبت واردمی آورید وبرخود می گریید خود برخود ظلم وارد می آورید واز خودشکایت میکنید ظالمیت شما ازاستبداد شماست ومظلومیت شما ازبی همتی شما (میفرمود) مزاج ملك را ازمرض مزمن استبداد پاك کنید تنقیه میخواهد شماها که معتقد بطب قدیم هستید متصل تنقیه می کنید همان طور که بدن خودرا ازاخلاط ردیه پاك می نمائید ابدان ممالکتان را هم ازلوث بی‌دانشی وجهل وظلم پاك سازید مملکت شماها خیلی مریض است ومرضش هم بطول انجامیده امیدتان ازبهبودی ان مقطوع نباشد اگر درست معالجه شود زندگی ازسر خواهد گرفت اطبائی حاذق میخواهد تااورا بخوردن مسهلی امر نمایند ومراقب هم باشند

تارفتار مریض هم ازروی قانون باشد ازروی قانون از گوشه و کنار هم بعض از کسانی که هلاکت بیمار مارا میخواهند زهر مهلك بدست گرفته منتظر وقت‌اند که در کاسه دوا یاغذای مریض بریزند که چون بمیرد اثاث وکالای اورا بغارت ببرند آخر انسان شوید علم پیدا کنید از جهل برهید هر کس ازبرای انسان عوالمی ذکر کرده وتفصیلی بیان نموده ومن استادی داشتم که نزداو سیاسی میخواندم شنیدم که میگفت ازبرای انسان سه عوالم است یکی اینکه دانشی پیدا کند علم بهم رساند این کس دارای عالم آدمیت است وانسانیت واگر چنانچه بحالت اولیه یعنی بهمان مقامی که در طفولیت بوده توقف نمود دارای عالم حیوانیت است واگر ازدرجه اولیه مذکوره تنزل نموده دارای عالم جمادات است واستاد من مکرر میفرمود انسان هم هرگز نباید متوقف بحدی باشد یعنی ازهر مقامی که دران است باید مترقی شود وخودرا بالا ببرد دراینجا شیخ خندان شده فرمود مقصود ازترقی این نیست که دیروز صاحب خر بوده امروز دارای اسب باشد یا امروز صاحب کلاه است فردا دارای تاج باشد (بفهم چه میگویم) حق جلت عظمته خردی درانسان بودیعه گذارده مثل چراغی که دراطاقی باشد تا بنوراین چراغ ببیند یعنی بتکالیفی که دارد عمل نماید وزنگ جهل‌را ازلوحه دل بزداید وتکالیف انسان بدیهی‌است بین‌است مبرهن است دلیل نمیخواهد حجة نمیخواهد بالطبیعه میداند انسان که نیکی خوب‌است چه جای انسان که خر هم میداند خوبی خوبست اما انسان که نداند خوب وبدرا ازخر پستر خواهد بود انسان میداند که جهل بداست انسان میداند که ظلم وجور وتعدی بداست بی عدالتی مستهجن‌است چون ظلم وتعدی‌را دید بداست نه باید ظلم کند نه بگذارد مظلوم واقع شود دفع ظلم واستبدادرا

هم میتواند بنماید یک فرد نتواند   افراد میتوانند (ای خوب بخاطر آمد)
استاد من لطیفه دیگر میگفت ومکرر میکرد که انسان اگر بدی بکسی
نکند آنهم مثل جماد است (چرا) بعلت اینکه جمادات هم بیکدیگر اذیت
نمیکنند پس انسان کسی است که نگذارد که کسی بکس دیگر اذیت رساند و مقصود
حق جل و علا از ایجاد انسان این بود که تاحیات دارد واز او تعالی رزق
میخورد به بنی نوع خود نیکی نماید آن کسی که از خوان بیدریغ الهی هر
زوق است هر روزی که کار نیکی ازاو بظهور نرسد مثل کسی است که دزدی
گرفته باشد و کاری نکرده باشد حق روان استاد مرا شاد نماید که مفصل
میفرمود مردی آن نیست که نگذاری کسی ظلم بر تو نماید بلکه مردی آنست که
نگذاری کسی بر دیگری ظلمی وارد آرد (نهی از منکر را اگر نهمیدی
بفهم و اگر هم تعمیمش میدهی مختاری (مثلا نهی از شراب هم دفع ظلم است)
از نفس) باری انسان نه همین باید بگوید ظلم نمیکنم بلکه باید بگوید نمیگذارم
که کسی ظلم کند (ای وطن پرستان عزیز نظری براین عرایض بفرمائید)
باری ظلمی که ریشه آن استبداد است تا ازمملکت بر کنده نشود پی اتفاق بمیان
نخواهد آمد   اتفاق که در میان آمد مملکت آباد میشود   بنقد جهل
را کنار گذارید   ودامان علم را بکف آرید دراین بین شخصی ازمیان جمع
برخاست وایستاد بیانک بلند فریاد زد که مولانا اینهارا که فرمودید   همه
درست است وهمهٔ اینها ازعلم دانسته میشود   اما بفرمائید علم را از کجا
بیابیم وچگونه تحصیل کنیم   شیخ فرمود رسیدن بعلم موقوف است باینکه
شخص اجتهاد کند وجهد وکوشش نماید وخود را بالمره از تعصب وارهاند
خیال کند که الان متولد شده تقلیدهارا برکنار نهد بقدم انصاف پیش آید بچشم
بصیرت درعالم ملک وملکوت نظر نماید   تا افتاب علم را که امروز بتمام ذرات

تابیده وتمام جهان را منور ساخته معاینه به بینید چون علم حاصل نمود البته
از جهل ونادانی میرهد (لحظهٔ ساکت شده) باز فرمود از مطلب دور شدیم
سخن ما در شوری بود که باید انجمنها برای مشورت تشکیل دهید و عالمانه
سخن گوئید تادر مملکت شما تمدن پیدا شود   والبته میدانید تمدن چیست
کرورها دراین ماده سخن گفته ونوشته اند اگر فراموش نموده اید میگویم
مدنیت عبارت است از علم وادب وآزادی اساس وبنیان تمدن براین
سه چیز است که گفتیم تمدن بمنزله جسم است وآن سه بمثابه روح   اما
علم یعنی دانش و شرافت انسان بآن است و شخص نادان حیوان است   اما
ادب که گفتیم رکنی از مدنیت است وعلم بی ادب اصلا فایده ندارد علم مانند
پدر وادب چون مادر است ادب است که انسان را از اخلاق ذمیمه و صفات
بهیمیه پاک مینماید وبخصایل حمیده واعمال پسندیده میرساند از ادب است
که زبردستان بزیردستان ظلم روانمیدارند وکهتران بر مهتران بی احترامی
نمی نمایند ادب است که مردم را در زیر طوق انقیاد وفرمانبرداری واطاعت
احکام شرع الهی وقوانین حکمت نامتناهی در می آورد

از خدا جوئیم توفیق ادب   بی ادب محروم ماند از لطف رب

اما آزادی وحریت در تعریف آن محققین از علماء سیاسی تحقیقها
کرده اند انقدر گفته وشنیده اند ودراین ماده سخن رانده اند و اقسام
از برای آزادی قرار داده اند چون آزادی هویت وقول وعقاید ومطبوعات و
اجتماع وغیره وغیره که دیگر ما را مجال گفتگو نمانده همین قدر واجب است
بگوئیم که مبادا خیالات باطله بخود راه دهید وگمان کنید که آزادی مطلق
العنانی است (حاشا) یا خیال نمائید آزادی هرزه درائی و بی خیالی است
(کلا) بعضی اینکه گفتند حریت هرکس هرچه خواهد بکند و هرچه

خواهد بگوید این خیالات فاسده بی معنی است درست بشنو آزادی عبارت است از شناختن و دانستن تکالیف مخصوصهٔ مشترکه وعمل بآنها بدون قیودات عارضیه همچنین رواج افکار متتبع بزرگان چه علما وچه حکماء و القای سخنان حقه بدون ملاحظه وکساد خیالات شنیع وتملقات بی معنی ناشایست وتوهین از مردمان محترم وچه وچه وچه مختصر بگویم ترقی دولت وملت بآزادی وحریت است بدان معنی که گفتیم شیخ که سخن بدینجا رسانید یکدفعه دیدیم حرکتی فوق العاده کرد واعضایش یکباره مرتعش شد وهیجان آمد فرمود ای کمتر از جمادات ای بدبختان هیچ میدانید که ما راچه بدین روز نشانیده وچه ما را بدین حال غم اندوز کشانیده (میگویم تابدانید) خود کامی خود غرضی سعی دراین کوشش دراّن جهد دررشوه خواری وبیکارها سهل انگاری ظلم زیردستان جور وستم بهازیاافتادگان عیب خود راندیدن واندرز حکما را نشنیدن معهذا که میخواهیم معایب خود را هم مستور داریم بیخشید امروز قبایح افعال و محاسن اعمال هیچ فردی از افراد دولتی یا ملتی مخفی وپوشیده نخواهد ماند آسوده باشید که دم خروس بیرون است با این حال بفقر وفاقه هم باید بگذرانیم (ای سبحان الله تعالی) یکدفعه بخاطرم آمد و در اول نطق میخواستم این را بگویم که ای اغنیای عزیز وطن که تمام بخدعه وحیله مالها اندوخته اید ودل خود راخوش میکنید که خدا بما مال داده خاک برسر اشما هاکی خدا راضی بوده که مال مردم را بیجا ول وغارت ببرید . یا بظلم و ستم ازرعیت بی چاره بگیرید بر روی هم بگذارید یک پولش را درراه خیری صرف نکنید نه مدرسه نه مکتب نه مریضخا نه نه راه آهن نه بانک ملی ا على الحساب در مسئله بانک اگر بچشم انصاف ملاحظه فرمائید میدانید که در تاسیس آن چه قدر

منافع خواهد داشت خوب تاریخ رانگاه کنید تا بفهمید که ترقی ملل خارجه بواسطه تشکیل این گونه کارهاست بر جهل ونادانی وغفلت وبی خبری افسوس خوردن بس است امروز روزی است که بعلم ودانش وخبرت باید مباهات نمود شیخ در اینجا یکی سکوت فرمود تاربع ساعت هیچ نفرمود مردم بنای غلغله وصحبت را نهادند هر کسی چیزی میگفت رائی میزد اندیشه میکرد فرد فرد عوام مجلس رفتند جمعی خواص ماندند پیر مردی روشندل معلوم بود از اهل فضل ودانش است بر خاست آمد نزدیک شیخ چون مجلس خلوت شده بود شیخ هم از کرسی بزیر آمد بر زمین نشست مجلس انعقادی تازه پیدا کرد آن مرد پیر عرض نمود مولانا اگر اذن بفرمائید جسارتی نمایم شیخ فرمود بفرمائید عرض کرد آنچه فرمایش فرمودید انصافا مفردات آن بلکه کلماتش همه دارای معنی بودند اما من حیث المجموع نفهمیدیم ما حصل اینهمه فرمایشات چه بود از بس تفنن کردید و از این شاخ بان شاخ جستید مطلب معلوم نشد استدعا دارم عمده مطلب واصل مقصود را بفرمائید شیخ فرمود بچشم حالا بتو میگویم دو کلمه بیشتر ندارم (میگویم) مملکت قانون میخواهد و وجود این موقوف بعدم استبداد است و السلام آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است شیخ از جای بر خاست واز میان جمع بیرون رفته باز وارد مجلس شد فرمود مرخص نمائید بکار خود مشغول باشم که فردا رفتنی هستم (حالا همه ایستاده اند) جوانی بسن بیست سال شاید از شاگردان مدرسه بود پیش آمد بهندی عرض کرد آقا خواهشمندم عرض کوچک بنده پذیرفته جواب مرحمت فرمائید شیخ خندیده فرمود طول دارد یا خیر عرض کرد مختصر است زیاد فضولی نمیکنم

میخواهم بدانم که گوشت خام خوردن چه فایده دارد مدتی است مریض هستم ولی طبیب نگفته است چه مرضی دارم دوائی میدهد یکدو مرتبه هم فرموده گوشت خام بلع نمایم   شیخ بنهایت خندان شده فرمود که ما کلام درچه داشتیم وسخن ازچه میراندیم این جوان چه سئوال مینماید وما نمیتوانیم این بیچاره را ازجواب محروم نمائیم پس رو نمود باو وفرمود من نمیدانم مرض تو چیست وطبیب تو درست معالجه نموده یا نه   اما همین قدر میگویم گوشت غذای خوبی است گوشتهای بزرگ مثل گاو وگوسفند بیشتر بدن را پرورش میدهند تا گوشت گوساله و بره کوچک وگوشت که بجوشد قوتش کم میشود وهرچه بیشتر بجوشد قوت خود را کمتر میکند ازاین جهة گوشت خام بتو داده (بهر صورت) گوشت بطور کباب یابریان کردن یا سرخ نمودن منفعتش بهتر از زیاد پختن باب است   بعضی آب گوشت را بهتر از گوشتی میدانند که بسیار جوشیده وپخته باشد ولی بسیار از دکترهای استاد میگویند آب گوشت هم باندازه گوشت کباب تقویت نمیدهد   و بسیاری تخم مرغ راهم بهتر از آب گوشت دانند   اما بشرطی که تخم را زیاد نپزند خصوص سفیدی تخم که بسیار پخته شود ثقیل خواهد بود هرچه مایع تر باشد بهتر است   در این اثناء که شیخ صحبت میفرمود هیاهوئی بلند شد چند نفر از منزل بیرون دویدند برگشته تفصیل دادند که شخصی بکنار دریا میگذشته بلغزشی در آب افتاده تا ساعتی بوده چون او را بیرون آورده اند زنده بود سرازیرش نگاه داشته اند که آب از اندرونش خارج شود در انحال جان داده ودر گذشته   شیخ فرمود ای عجب از خبطهای این مردم نادان سرازیر نمودن خوب نبوده   اگرچه اینها

قضای الهی است که انسان ازان خلاصی ندارد بادست قضا پنجه نمیتوان افکند ولی حتی الامکان باید دست وپائی نمود (بالاخره) همه حکماء متفق اند که شخصی که غرق در آب شد تا نیم ساعت چند دقیقه کمتر یا بیشتر ازحاق روحش نمیشود (بنا باستعداد طبیعت وقوه اوست) گاه شده آدمی که یکساعت مغروق بوده چون او را نجات داده اند زندگانی یافته بهر حال غریق را پس از خلاصی سرازیر گرفتن خبط است بلکه همان اسباب هلاکت اوست بهتر آنست که او را بر زمین براحت بخوابانند سرش را هم از روی زمین برداشته که درست تنفس نماید گاهی اطباً در این حالت دم زرگری ونحوها را بدهان او گذارده اند بطور ملایمت خیلی نرم وآرام دمیده اند که درست تنفس کند واین را تنفس مصنوعی میگویند چون در سینه او هوای خارج داخل شد هموار اعضایش را فشار میدهند تا هوای داخل بیرون رود وعمل را مجدد مینمایند چنانچه دم میسر نباشد شخصی دهانش را بدهان غریق بگذارد هوای درون خود را در او بدمد تا چند مرتبه علی ای حال باید در سینه او نفخ دمید وخالی کرد تا چند مرتبه چون بنای لرزه را گذارد علامت این است که حیات خواهد یافت وباید در جای گرم او را بخوابانند وخاکستر گرم در کیسها کرده اطرافش بگذارند این را فرمود ومعذرت خواست از توقف زیاد تر چو که میخواست در اطاق تشریف ببرد بجهة تهیه حرکت فردا مردم را وداع فرموده بنده را گفت امشب را اینجا بمان همه رفتند فقیر ماندم تذکره وبلیت جهاز را هم خادم اورد دست وپا را جمع نموده منتظر صبح بودند که حرکت فرمایند اول شب نماز مغرب وعشا را خواندیم   شیخ فرمود امروز غذای درستی نخوردم گرسنه ام خوب است غذا بخوریم وباسودگی تمدد اعصابی بنمائیم تا هر وقت بیداریم صحبت میداریم چون خواب رفتیم

راحت میشویم مختصر غذائی که سد جوع شود صرف شد لباسهارا تخفیف دادیم راحت نمودیم اما بیدار بودیم عرض نمودم خرد خرد بعض مطالب بنظر فقیر میرسد اذن میفرمائید سؤال نمایم شیخ فرمود بلی سؤال نما اما بشرطی که در اثناء جواب اگر مرا خواب در ربود معذور داری عرض کردم قبول نمودم فرمود بگو

عرض کردم دیده‌ام که در کتب قدما سته ضروریه را شش نوشته اند اکل وشرب وحرکت وسکون ونوم ویقظه اکل و شرب را یکی نشمرده اند شیخ فرمود خیر این درست نیست بعضی حرکت را وبیداری را (یقظه را) هم ذکر ننموده اند میگویند جسم همیشه متحرک است سکون بر او عارض باید بشود وقس علی هذا خواب عارض میشود در این باب قال و قیل نموده اند حالا کار بانها نداریم ماهم آنها را دوتا قرار میدهیم میگوئیم حرکت وسکون وبیداری وخواب اما اکل و شرب را یکی میدانیم جهتش معلوم است حاجت بتحقیق نیست پس این شد پنج تا یکی دیگر هواء است بلکه هوا اول از اقسام سته ضروریه است هوا جسمی است لطیف وخفیف قبل آن تخلخل وتلطیف است هوا محتاج الیه ماست تعدیل روح میکند خون را صاف مینماید و هوا هم اقسام دارد که میدانی وهر یک را اسمی است سابقاً در فارس برای تو گفته ام

عرض کردم تعریف طبیعت چیست فرمود حکماء الهی باحکماء فرنگ اختلافی دارند حکماء الهی میگویند طبیعت علت اولیه است از برای حرکت وسکون اجسامی که دارای طبیعت اند بعض دیگر میگویند قوه ایست که تدبیر بدن میکند بدون اراده وشعور و از برای آن فوایدی بیان کرده اند شیخ را در اینجا کم کم خواب در ربود

باز چشم مبارک را گشود علیائی خواسته آوردند کشیده قدری خواب از چشمشان بیرون رفت خادم داخل شد عرض نمود که اگر میفرمائید دو سه دانه خربوزه از برای جهاز بگیرم فرمود بلی بلی البته فراموش نکنی فقیر عرض کردم مگر بسیار مایل بخربوزه هستید فرمود مگر تو از خواص آن غافل هستی در طب مقرر ومسطور است خوردن آن قبل از طعام وبعد از طعام بسیار مفید است در حدیثی دیده‌ام که رسول اکرم و پیغمبر مکرم صلوات الله علیه فرموده زن حامله نیست که خربوزه بخورد و بچه‌اش خوب رو وخوش خلق نشود عرض کردم عبارت حدیث اگر بنظر مبارک است بفرمائید بنویسم فرمود بلی (خواند حدیث را) مامن امرة حاملة اکلت البطیخ قبل الطعام او بعده الا ان یکون مولودها حسن الوجه والخلق فقیر بیاد داشت نوشتم فرمود این در طب النبی مرقوم است بخواهی رجوع کن ودر آنجا احادیث خوب در طب نوشته اند واقعاً اگر درست بدیده تحقیق ملاحظه شود شخص میداند که آنچه انبیا فرموده اند حق مطلب است ابداً شایبه ندارد

درهمین نمک که بنظر نمی آید ببین چه قدر فواید دارد که میفرماید کسیکه قبل از طعام وبعد از طعام انگشتی بنمک زده بخورد یا لقمه را تا دو سه بار بنمک بیالاید خداوند رفع مینماید ازاو بسیاری از بلا را وتصریح میفرماید بدفع جنون وجذام وبرص میخواستم عرض کنم عبارت حدیث‌را بیان نمائید که یک مرتبه دیدم خادم بیچاره فریاد کنان دوید وناله میکرد چون معلوم شد جانوری اورا گزیده بوده (یعنی انگشت اورا) شیخ متوحشانه فرمود زود امانیاک از دواخانه گرفته بیاورند باوجودی که ازشب بسیار گذشته بود ولی اسباب راحت وزندگانی موجود است تاصبح که چراغها روشن ودوا

خانه ها باز ودرشکه بر سر هر کوچه تا صبح حاضر امانیاك حاضر شد باستعمال آن تخفیف کلی پیدا نمود راحت شد شیخ فرمود از حیوانات سمی که شخص مسموم شود یعنی گزیده شود واضح است که سم بهر نقطهٔ از نقاط بدن برسد آن عضو فاسد میشود ورفته رفته سرایت میکند از نقطه بنقطه دیگر تا اینکه اخلاط واعضا را منجر بفساد میسازد تا بهلاکت رسد باید طبیب زود حاضر شود ومعالجه کند وهر زهری را بطوری معالجه باید بنماید که هر کدام تریاقی دارند اما امانیاك که جوهر آهك ونشادر است برای بسیاری از سموم عموماً مفید است طریقهٔ بکار بردن آن چنین است که باید چند قطره در میان شربت قند بریزند وبلا فاصله بدهند بشخص مسموم تا دوازده قطره این در صورتی است که شخص تازه مسموم شده باشد اما اگر بطول انجامیده باید بکرات داده شود اما هردفعه از دوازده قطره زیاد تر نشود که مورث تشنج خواهد شد و بر موضع گزیده نیز باید از همین دوا استعمال شود (باین طور) که محل نیش را باید قدری زخم نمود وشکافت دوا را با پنبه آلوده کرده بگذارند چونکه زود جزء هوا میشود متصل عمل را تکرار نمایند بعد از این سخنان شیخ فرمودند قدری شیر هم حاضر نمایند خواه از گاو یا گوسفند و بیاشامد و بعد از آشامیدن قی کند وفرمودند آب گرم و روغن بادام شیرین هم نافع است واماله بشیر یا اینکه باب گرم و روغن مذکورهم منفعت دارد عرض کردم علاج منحصر بهمین است فرمود بتریاقات نیز بعد محتاج میشوند مثل تریاق الافاعی و مسرودیطوس وتریاقات دیگر که قدر شربت هر کدام از نیم مثقال است الی یك مثقال

پس از این گفتگو ها شیخ استراحت فرمودند فقیر هم خوابیدم ساعتی

نگذشته شیخ از جای بر خاسته متصل میفرمود سبحان الله سبحان الله از جای جسته عرض نمودم جناب را چه شد فرمود خواب غریبی دیدم عجیب خوابی بسیار محل تعجب است حالم خیلی دگرگون است عرض کردم اذن میفرمائید چراغ روشن کنم وغلیانی حاضر فرمود عیبی ندارد چراغی افروخته غلیانی آورده عرض نمودم استدعا دارم از خواب خود بیان فرمائید شیخ فرمود خواب دیدم در بیت المقدس واقع شده ام مثل اینکه بنای آن تازه باشد ومعماری که آنجا را بنا نهاده آمده است نزد من و معلومات آنجا را بیان مینماید وجمی هم در آنجا انجمن کرده سخن از دولت وملت میگویند (مطلق) نه اینکه اختصاص بدولتی یا ملتی داشته باشد و حرفهای متفرقه زده میشد بساکه ربط بهم نداشت

تمام آنها بنظرم نمانده عرض نمودم هیچ هیچ بنظر مبارك نیست فرمود چرا یکی میگفت مملکت امنیت میخواهد که تامال وجان مردم در امان باشد یکی دیگر میگفت امنیت هر مملکتی موقوف است ببودن قانونی که مطابق بااسلام باشد دیگری میگفت قانون باید صحیح باشد وچون بااسلام مطابق آید آنرا قانون اعظم باید خواند یاقانون القوانین چرا که برطبق اصول اسلام وشریعت محمدی است ومن پرسیدم از انجماعت که ما حصل این مجلس وقانون چه خواهد بود یکمرتبه تمام بصدای بلند گفتند کسب آدمیت رسیدن بمقام آدمیت باز بفریاد میگفتند که روح آدمیت درآن مجلس است واشخاصی که در آن مجلس آدمیت حاضر میشوند امنا ی آدمیت اند گفتم ازبس آدم آدم میگوئید بشك افتادم که معنی آدم وآدمیت غیراز آن باشد که پیش از اینها میدانستم باز بهیات جمع صدارا بلند کرده گفتند بلی چنین است تو نفهمیده بسیاری هم نفهمیده اند گفتم بیان فرمائید تا منهم بدانم همه

ساکت شده پیرمردی نورانی (معلوم بود از مسلمانان متعصب است چرا که متصل لا اله الا الله میگفت اما لباس لندنی در بر داشت) از جای برخاست و گفت مولانا آدم یعنی داد خواه آدم یعنی غیور آدم یعنی فیلسوف آدم یعنی خیر خواه ملت آدم یعنی رفع ظلم ظالم کن از مظلوم پس ساکت شد ناگاه چشمم بآدمی افتاد که کتابی بدست داشت کاهی مطالعه مینمود پرسیدم که این کتاب چیست گفت کتاب آدمیت گفتم دران چه نوشته گفت آداب آدمیت در گوشه دیگر اجماعی حلقه وار نشسته بودند پیش رفته دیدم اشعاری میخوانند ونسبتش را بشیخ سعدی شیرازی میدادند بلحنی طرب خیز و آهنگی فرح انگیز ردیف آدمیت بود از خواب بیدار شدم عرض کردم جان آدمیت نشان آدمیت بیان آدمیت باین قافیه نبود فرمود بلی گویا چنین بود اگر کلیات باشد وبخوانی بخاطرم خواهد آمد فوراً برخاسته رفتم از منزل بیرون همسایه شیخ مردی است کتاب بسیار دارد کلیات سعدی را آورده پیدا کرده خواندم فرمود بلی همین است بطور یقین قدری بخوان شروع نمودم بخواندن فرمود واقعاً عجب غزلی است درجوانی شنیده بودم از نظرم رفته بود فقیر آن غزل را مخصوص استنساخ کردم این است

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی بچشم است ودهان وگوش وبینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
خور وخواب وخشم وشهوت شغب است وجهل وظلمت
حیوان خبر ندارد زجهان آدمیت

بحقیقت آدمی شو تو وگرنه مرغ دانم
که همین سخن بگوید بزبان آدمیت
مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی
که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت
اگر این درنده خوئی زطبیعتت بمیرد
همه عمر زنده باشی بروان آدمیت
طیران مرغ دیدی تو زپای بند شهوت
بدر آی تا به بینی طیران آدمیت

کم کم صبح طالع شد نماز گذارده بواسطه بیخوابی شب گذشته لختی غنود وچشمی گرمی نمود فقیر هم قدری پینکی زدم دو ساعتی از روز بالا آمده خادم آمد که بسم الله جهاز (کشتی) حاضر شده برخاستیم شیخ از جلو بنده از عقب خادم هم خرده اسبابی که بود بدوش کشید تا لب دریا تا آنجا که رسیدیم مردمانی که از تشریف بردن شیخ اطلاع داشتند جمع شدند بسیاری گریه میکردند ونوحه مینمودند بسیاری را وداع کرده وبزبان مخصوصی نوازش فرمود پس رو به بنده نمود که تاجهاز حرکت نکرده ولنگر انداخته به تنهائی درجهاز بیا زمان حرکت مراجعت نما بسم الله گفته داخل شد بنده وخادم نیز پیروی کردیم یکمرتبه جماعتی که بر ساحل بمشایعت آمده بودند صدا را بناله وافغان بلند کردند وبحسرت تمام مراجعت نمودند در مکانی درست شیخ را جای دادند فقیر رفته نیز نشستم معلوم شد تا دو ساعت جهاز می ماند بعد حرکت میکند عرض کردم واقعاً بدون زمینه سازی رفتن جناب ودوری از جناب برای من خیلی مئوثر است شما از ایران چشم پوشیده از اینجا که تشریف برید بخاک عثمانی میروید ما باید برویم بایران

تا عاقبت کارما چه شود واین ملت راچه پیش آید شیخ فرمود آسوده باش ومأیوس مباش ایران کارش خوب میشود الحمد لله مردم ازخواب غفلت بیدارشده اندواز مستی هشیار گردیده اند حالا وقتی است که معانی ودقایق قران مجید و فرقان حمید را بفهمند در اسفار قبل که بایران آمد و شد مینمودم ایرانیها را می دیدم قران میخواندند ومیگذشتند (فقط لقلقه لسانی بود) علماء اعلام هم که مطلب می فهمیدند مردم را مثل گوسفند دیده قوه اینکه بتوانند از حکم ودقایق وقوانین آن قانون اعظم بدرستی آنهارا بفهمانند نداشتند (مسئله یسئلونك عن الاهله قل هی مواقیت للناس بود) واگر هم می توانستند ومحلی می یافتند که شنونده عاقل بود بواسطه ظلم واستبداد جاری در مملکت از خود نمی دیدند وتکلیف شرعی خود را نمی دانستند که ابراز دهند و بمردم حالی نمایند اما دراین سفرکه مشاهده نمودم وملتفت شده ملت تمام بیدارگردیده همه چیزرا ادراك نموده اند(بقال) معنی ان الله یامر بالعدل والاحسان را دانسته (نجار) ینهی عن الفحشاء والمنکررا فهمیده (مردمان بازاری) آیه مبارکه لقد ارسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط رادیده مکرر میخواندند و خوب ملتفت شده بودند که مراد از میزان قانون است وآیه مبارکه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النارورا نیز قرائت که کرده فهمیده اند که دیگر نباید زیر بار ظلم رفت بلکه ریشه استبداد را باید از بیخ وبن بر کند وفرمود شب گذشته مگر بنظر نداری خوابی که دیدم وبرای تونقل نمودم تعبیر آن خواب را دانستم چیست اکنون بتو میگویم ایران ما عاقبتش بخیر خواهد شد می بینم که عنقریب در آن انجمنها تشکیل داده شود مجالس ها منعقد گردد ابنیه وقصور استبداد که با چرخ کج نهاد پهلو میزد سرنگون وبا خاك یکسان گردد ولی در بدایت امر تا چندی مردم دچار

اشکالات عادیه خواهند شد واز رموز ودقایق کنوز حقایق کلمات معجز بینات حضرت خیر المرسلین غافل اما کم کم بپاره نکات خبرت بهم رسانیده سرعت انتقال در احکام الهی یافته هیجانی که آن از شئونات ملت است پیدا مینمایند میخواهم بگویم درهر ملتی همین اوضاع بوده وخواهد بود شجرهٔ مبارکه عدالت که آنرا مشروطه میخوانی همیشه ابش ازخون کاوی ملت دوستان خداپرست بوده (بالجمله) از مطلب دور نشویم میگویم زنهار مردمان باهوش وطن دوست غیرتمند نباید باندك انقلابی که باول وهله در مملکت ظاهر میشود سنگ یاس ونا امیدی بر سر و سینه زنند (حاشا) هرگز مأیوس ونومید نباشید وبر جاده مستقیمی که بنظر استبدادیان کج ومنحرف مینماید حرکت نمائید (عشق از اول سرکش و خونی بود) باز هم از مطلب دور شدیم عنقریب این کشتی حرکت خواهد کرد و سخن ما ناگفته خواهد ماند گوشت را درست فراده خاصه وخلاصه وجان مطلب را بشنو میگویم پس از اشتراط دولت وبعد از انقلاباتی که ازلوازم آن است امر دایر خواهد شد بر اجرای قانونی که تسمیط آن ازجواهر زواهریست که در خزانهٔ شریعت مقدسه مکنون است البته اشخاصی که دارای بصیرت وخبرت اندیك رشتهٔ ازان جواهر مسمطهٔ مزبوره را بدون حشو وزواید آویزش گردن عروس حجلهٔ شوری خواهند نمود ومقتضیات امروزه هم بکف کفایت علمائی که خبرت در سیاسی وعلم پلتیك دارند نهاده میشود بطوریکه نه خلاف شرع بظهور رسدو نه در ارکان مساوات خللی راه یابد البته از جاهلان عالم نما این کار نیاید واین ترتیبات نشاید خیال میکنی دراین عصر عالم پلتیك دان نیست (نیست که نباشد) در هر گوشه و کنار شمعی فروزند بوده وهست که نورش لامع تر ازچراغ الکتریك است جهانی را روشن داشته نهایت کوران نمی بینند ونابینایان ابصار نمی نمایند عالم پلتیك دان متمدن

سید اید شیرازی نورالله منصحعه را دیدی شاگرد ودست پروردهٔ او را که مشعل افروخته علم وسیاست است وهمانجائی وهمانجاست نیز ببین عراق عجم نیز خالی از این مشاعل مشتعلهٔ الهیه نیست (باش تا ببینی) واینها البته بهمدستی علمای عرف یعنی رؤسای دولت که خبرت درامور کشور ولشکر دارند واز علم حقوق بهره یافته اند وباحکام ثروت پی برده اند دستوری فراهم خواهند آورد وقانونی صحیح خواهند ترتیب داد

هر چه در آئینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند

شبهه در این نیست که عنقریب اینها را که گفتم بروفق قانون اساسی در ممالک ما جاری خواهد شد (کی وچه وقت نمیدانم) شرط اینکه بیك تیر بلکه هزار تیر از کار زار بر نگردند سخن که بدینجا رسید شیپور جهاز برای حرکت آن بلند شد مردم جهاز بهیجان آمده هر کس بمرکز خود قرار گرفت واشخاصی که باید پیاده شوند شدند فقیر هم در حالتی که بغض گلویم را گرفته بود واشکم متصل جاری بر قدم شیخ افتادم رویم را بوسه داد اوراوداع گفتم وبخشکی آمدم

پس از تشریف بردن شیخ از هندوستان فقیر نیز از آنخاك دل بر کنده دیگر مایل بتوقف آنجا نشده در صدد حرکت بر آمدم (ویژه) مقارن این حال که مددی واسباب تحریکی هم فراهم آمد یعنی دستخطی از طرف قرین الشرف کارگذران حضرت مستطاب اقدس والا شاهنشاه زاده آزاده آقای شعاع السلطنه (ملك منصور میرزا) در فرمانفرمائی دفعهٔ ثانی بملك فارس بتوسط معتمد السلطان آقا میرزا محمود خان مترجم اول بانك شاهنشاهی از شیراز رسید مشعر بر تاکیدات اکیده برای حرکت فقیر بدان وطن مألوف روز غره شهر محرم الحرام سنه یکهزار و بیست و دو بکشتی نشسته

بر آب روان شدم برای بندر ابوشهر سیدی از سلسلهٔ بکتاشیه را که بمرافقت خود اختیار کرده بودم همراه بردم نزدیك بوشهر ماها را بردند بقرنطینه (پنج روز باید بمانیم) از جانب سنی الجوانب جناب جلالتماب میرزا عبد الوهاب خان سروش الملك شیرازی ماکولات ومشروبات شایان بجهته فقیر آوردند که تا پنج روز اهالی قرنطینه از آنها متنعم بودند روز پنجم جناب مستطاب امجد آقای میرزا عبدالله رکن التجار شیرازی متخلص بمدرك که درکتاب آثار عجم ذکری از ایشان نموده‌ام یك فروند بلم (کشتی بسیار کوچك) مخصوص برایم فرستاده بود خود وهمراهانم را از آب عبور دادند بکنار رسیده بمنزل خویشم بردند باجناب فواضل و فضائل ماب الحاج محمد علی دهدشتی تاجر که سمت مصاهرت بایشان دارد چند روز وشبی قبول زحمات فقیر ورفقایم را نمودند از مشارالیهما نهایت شرمنده شدم همچنین از جناب مستطاب فواضل ماب متتبع الفضل والاداب لبیب الملك مدیر جریده مظفری دامت برکاته بغایت تشکر دارم واز مراحمشان بنهایت خجل وشرمسارم (خلاصه) لدی الورود در آن منزل مذکور جناب جلالتماب اجل اکرم عالی دریا بیکی امیر تومان (میرزا احمد خان) حکمران کل بنادر فارس غریب نوازی فرموده فقیر را بدیدنی منت نهادند واز برای مدرسهٔ که تاسیس نموده اند تاریخی خواستند که بنایش در سنه یکهزار و سیصد و هفده بوده وفرمودند زیاده از سه بیت بنا شد و اسم بانی در آن ذکر نشود تاریخ را گفتم ومدرسه را هم دیدم (باینطور) که دران مکان مقدس مجبورم داشتند تا بعض از شاگردان را امتحان نمایم آنروز اطفال مدرسه و بنده نیز بر معظم الیه مؤسس از صمیم قلب دعا کردیم واقعاً وجود ذیجودش را محترم ومغتنم دانستم همانجا گفتم دریا بیکی نیست دریا دل است

جواد وباذل است   وفقیر سفارت نامه علیحده از حرکت هندوستان
تا مراجعت از طهران نوشته ام و دران از معظم الیه وخصایص آن مفصل
نکاشته ام که در تحت طبع است   باری تاریخ مدرسه مذکور این است
شد جو بپا این بنا یمن وسعادت   علم و ادب هر دو کرد رو بزیادت
نام سعادت نهاد بانیش از خیر   کشت مروج علوم را باارادت
منطق فرصت سرود از پی تاریخ   آمده این مدرسه قرین بسعادت
شرح مراحم او را نسبت باین بنده اگر بخواهم بتمامه اظهار دارم تنگ
چشمان فراخ گوش هرگز باور ندارند واز منش اغراق بندارند (این بجای
خود بماند) از بوشهر برای شیراز که وطن مالوف ومولد فقیر است حرکت
کرده باستان مقدس حضرت اقدس والا شاهنشاهزاده معظم الیه نایل گردیدم
خصائل حمیده وخصایص محموده وفضایل متکثره ومعلومات متنوعه آن وجود
مبارك را در مسافرت نامه مذکوره مفصلا مشروحا نکاشته ام (خلاصه) شش
ماه در شیراز متوقف گردیدم سپس بر حسب امر مبارك مجدداً بطهرانم فرستادند
برای مطلبی از آنجا که قضا های آسمانی و بلاهای ناگهانی بساط آن خیال
را برهم زد ذکرش را مکروه دانسته اینجا از تفصیلش میگذرم در رسالهٔ
مذکوره مرقوم است (خلاصه) از آن بعد شاهنشاه زاده ایده الله تعالی بتاییدانه
ترتیب مباحثهٔ در علم حکمت بمیان آورده ند (یعنی حکمت الهی ایرانی)
این مطلب هم در بوته اجمال ماند پس اذن مرخصی گرفته که بفارس عودت
نمایم برای کارهای شخصی خود   اگر چه در این چند مدت اقامت
بدار الخلافه بواسطه بعض عوارضات مشخصه معینه بر فقیر چندان خوش
نگذشت ولی از جهات دیگر نهایت مسرور ومفتخر گردیدم   ویژه از
تشرفاتی که از آستان بوسی بندگان اعلیحضرت همایونی شاهنشاه اسلام پناه

مظفر الدین پادشاه مبرور اسکنه الله فی دار السرور حاصل گردیده ومورد
مراحم وعنایاتم فرمودند تشکر مینمایم   همچنین متشکرم از مرحمتهای
رجال بزرگی که وجود فایض الجودشان منشاء خیلی اثرهای مفیده از برای
دولت وملت است چون جناب مستطاب اجل عالی مخبر الدوله (حسینقلی خان)
شیرازی الاصل وجناب مستطاب اجل آقای معتمد الحرم (میرزا سید احمد خان)
شیرازی المولد وغیره وغیره وغیره که در اینجا نام نبرده ام تشکرات خودم را
از مراحم مشار الیهم دران رسالهٔ مسافرت نامه مذکوره بشرحی نکاشته ام
واز صفات حمیده وعوالم انسانیت ایشان تفصیلی بیان نموده ام تا اعقاب ما بدانند
این اشخاص از نوادر دوران بوده اند   وهر هیکلی یك عالم انسان   خدماتی
که از ایشان در دولت بمنصه شهود رسیده همه را نوشته ام   باری از حسن
ورود خود در این شهر مینو بهر نیز متشکر آمدم یعنی حینی که وارد شدم یك نوع
نیك بختی وخوشوقتی دست داد که باستان مقدس عالم نحریر وفاضل خبیر الصاحب
الفواضل والفضائل منشئ البدایع والرسایل قدوهٔ الحکماء وزبدة العرفاء
سحبان الدوران   وصاف الزمان افصح المتکلمین واملح المترسلین جناب ذکاء
الملك متخلص بفروغی (میرزا محمد حسین) اصفهانی نکارنده جریده فریده
تربیت ومؤلف تالیفات رشیقه ومصنف تصنیفات انیقه دامت افاضاته وبرکاته
مشرف شدم واکثر اوقات بحضور مبارکش مستفید ومستفیض بودم   مراتب
فضل ومقامات حکمت ودیگر شؤونات عالیه آن جوهر آدمیت زیاده از آن
است که این لاشئی بتواند بحیز تحریر در آورد
(بالاخره) مسوده های این مقالات را که جمع آورده بتلفیقش همت گماشتم
کتابی شد جامع مطالب مندرجه در آن را مانند جلد اول آن
فهرستی که لازم بود مرتب ساختم   ﴿این است آن فهرست﴾

فهرست مطالب مندرجه در این کتاب مستطاب

حرره فی سنه ۱۳۲۳

ورود مسعود سعادت نمود

حضرت مستطاب اجل اکرم اشرف افخم آقای نظام السلطنه ادام الله تعالی ایام حیاته واجلاله از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه طهران مقارن بود با ترتیب وتلفیق این کتاب مستطاب نظر بمراحم سابقه ولاحقه که بندکانش نسبت باین لاشئی داشته و دارد امر بطبع آن نمودند (چوکه مدتی بود که این اندیشه رادر خاطر میداشتم) گذشته از این مرحمت نیز اقدام وتوجه در پارهٔ ازمقاصد مختلهٔ معوقه این فقیر بحسن تدبیر فرمودند که درحقیقت آن اختلال ازشامت وزیر بر تذویر سابق بود عیوب وصفات رذیله آن محیل دغل ومذور بدعمل زیاده از آن است که بتحریر در آید چنانکه کلمه عین را گویند هفتاد معنی مبین است در این وجود نامحترم هفتاد عیب واضح ومبین خاطری نیست که از جورش خسته نگشته یا دلی ازسنگ جفایش شکسته نگردیده باشد الحمدلله ریشهٔ استبدادش از بیخ وبن برکنده شد ونهال ستمش بر خاك مذلت افتاد (باری) عنان شبرنگ خامه را منعطف سازیم بسوی مطلب اصلی خودمان ازورود ونزول اجلال حضرت خداوند کارمعظم الیه گوئی نسیم عنایت آلهی باهتزاز آمده دوحه امالم از فیض غمام مرحمتش طراواتی تازه وورونقی بی اندازه گرفت اگر بخواهم عرض تشکر نمایم وحضرتش رابستایم چگونه ازعهده این معنی میتوانم بر آمد وبسا که آنچه را اظهار دارم برخی از معاندین حمل بر تملق واغراق گوئی کرده ملامتم کنند

وا گر زبان بر بندم ولب نگشایم بوظیفه خود عمل ننموده بلکه ترك واجبی گفته باشم ولی خوب فکر کرده می بینم ادای حقوق نعم اولیا فرض عین است والبة اشخاصی که آنوجود مبارك رادیده وبخصایل وخصایصش پی برده اند خواهند دانست که عرایضم نه ازطریق تملق است ونه ازقبیل اغراق اگرچه تعداد اعمال خیریه واصناف بریه وکثرت فضائل وعموم نوافلش دفتری جداگانه باید ولی بحکم ملا

بدرك كاه لا يترك كاه شمهٔ مینگارم تا آیندگان آگاه شوند و بدان اقتفا و اقتدا جویند (میگویم ومی آیمش از عهده برون) حضرت معظم الیه یعنی نظام السلطنه (حسینقلی خان) اکنون که سنه یکهزار و سیصد و بیست و پنج هجریست متجاوز از هفتاد سال از عمر مبارکش گذشته خدمات و زحماتش را در دولت علیه ایران همه کس دیده یا شنیده چه در ایام جوانی که در ادارهٔ مرحوم نواب سلطان مراد میرزا (حسام السلطنه) بوده یا زمانی که حکومت یزد را داشته یا اوقاتی که باصفهان فرمانروا گشته یا ایامی که حکمران خمسه گردیده یا سنواتی که در بنادر فارس ایالت یافته یا در از منه که باداره گمرکات ایران می پرداخته یا سالی که بفرمانفرمائی فارس تشریف فرما بوده یا مدتی که بعربستان و لرستان و بروجرد حاکم گردیده همچنین مدتی که در دار الخلافه طهران بوزارت عدلیه اشتغال ورزیده یا احیانی که وزارت مالیه و گمرکات را داشته یا بعد از ان که به پیشکاری آذربایجان رفته یا در آن ایام که بحکومت اصفهان شتافته وا کنون که بواسطهٔ هرج و مرج واغتشاشی که در مملکت فارس روی داده بایالت آنجا استقلال پیدا نموده در تمام این خدمات که بدولت و ملت نموده هیچ گاه نشده که سوء تدبیری از وی بظهور رسد یا خلاف رسمی یا قانونی از او سر زند جز اینکه بداد گری و معدلت گستری ضرب المثل جهانی شده کدام امر خطیر بوده که باصلاحش نکوشیده و چه غائله که آنرا رفع و دفع ننموده از کی تعارف خواسته واز که رشوه گرفته بکجا منصوب شده که مردمانش مسرور نبوده اند و از چه جا معزول گردیده که اهالیش ملول نگشته اند بجرئت میگویم که وجود مبارکش فهرست کتاب فطانت است و ذات مقدسش عنوان دیوان امانت مربی ارباب کمال است ومشوق اصحاب فهم و مقال آئینه ضمیرش از کدورت رذایل مصفاست ولوحهٔ خاطرش از عروض معایب مبرا (میخواهم در سخن تغییر اسلوب داده بر وجهی دیگر القای مطلب نمایم

تا حمل بر اغراق گوئی نشود) میگویم هرگز از حکمت عملیه که عبارت است از دانستن مصالح حرکات ارادی وافعال صناعی بر وجهی که مؤدی بنظام احوال معاد و معاش است تخطی نجسته

من نمیگویم از عدالتش روباه حارس شیر نر است یا باز هم آشیان کبوتر امامیگویم دارای عدلیست که ان از ترکیب قوائی حاصل گردیده که عمدهٔ انها نفس ملکیست که مبدء فکر و تمیز در حقایق امور است باز نمیگویم از عطایش معدن بی زر و بهمست یا از سخایش بحر بی در یتیم امامیگویم جواد است یعنی نه درمال افراط مینماید نه تفریط دو طرف را گذارده حد اعتدال رانگاه داشته ودر تحت این صفت است مسالمت و قناعت وانتظام و حریت مال را از مکاسب جمیله کسب مینماید ودر وجوه محموده صرف میکند واز مصارف ذمیمه امتناع میفرماید ایضاً نمیگویم برق شمشیرش جهانسوز است یا نوك تیرش زره دوز یا گرزش پشت گردون را شکسته یا رخش چشم رامح راخسته امامیگویم شجاع است یعنی نفس غضبی او نفس ناطقه اش را منقاد گردیده که در امور هولناك مضطرب نمیشود لهذا نه دارای جبن است و نه تهور مقام اعتدال را دراین صفت داراست که در تحت این صفت ثبات و حلم و سکون نفس و حمیت و رقت همه موجود است (بالجمله) احوال وافعالی که از او صادر میشود همه جمیل و محمود است از روی اراده بر جادهٔ مستقیم حرکت میکند همت بر اکتساب سعادات وخیرات مقصور میدارد درباره فرزند اهتمام شایان دارد بتادیب و ریاضت اخلاق او رنج میبرد (ویژه) ولد ارجمند معظمش جناب جلالتماب اجل میرزا حسین خان نایب الایاله که ذات مکرمت ایاتش بفنون فضایل و آداب از افاضل زمان آمده وطبع عالی صفاتش در ادراك دقایق وحقایق معانی سر آمد اقران گردیده اکنون که بیست و سه سال از عمر شریفش میگذرد علوم عربیه و ادبیه را کامل نموده و چندین

السنه را در لندن وسایر خارجه حاصل فرموده (فرانسوی انگلیسی لاتینی عربی ترکی) شعر را نیکو میفرماید بنهایت قدرت وکمال لطافت نستعلیق را محکم وشکسته را درست مینویسد لطف گفتار حسن کردار سرعت فهم حدت طبع همه را داراست (باری) نه همین حسن تادیب آن پدر بزرگوار در وجود این پسر عالیمقدار موثر آمده بلکه از پرتو آفتاب تربیتش ذرات تشر اثر وجود آن قبایل وعشایر را رسید که دعوی صاحب ضیائی نمایند خاصه برادر زادگانش جناب مستطاب جلالتماب اجل عالی رضا قلی خان سردار مکرم که در رساله خط میخی مؤلفه ام سالار معظم خوانده شده همچنین جناب جلالتماب میرزا احمد خان مجیر السلطنه وجناب مستطاب میرزا ابوالقاسمخان برهان الدوله وجناب میرزا محمد خان ادام الله اجلالهم ولدان مرحمت وغفران ماب حیدر قلی خان برهان الدوله همچنین جناب جلالتماب میرزا مهدیخان سعد الملك دام اقباله ولد مرحوم محمد حسن خان سعد الملك که ازان دو مرحوم در آثار عجم نامی برده ام (بهر حال) مشارالیهم رعایت حقوق عم کامکار را که تالی عبادت کردگار است نموده ودر سایه مرحمتش تولا جسته دوحه قابلیتشان با ساز وبرگ کمال گشته همچنین کارگذاران آن آستان مقدس بطبع سلیم وذهن مستقیم هنر را بدرجه کمال رسانیده اند (چنانچه) زبان در دهان از بیان فضایل بیانش الکن است و آئینه ضمیر مرآتش بحقایق روشن انخابش منتجی است از نسخه جهان واعتمادش معتمد علیه زمان والسلام خیر ختام

حرره فی شهر جمادی الاولی سنه یکهزارو سیصد و
بیست و پنج هجری در دارالخلافه طهران

اغلاط و نگرفته های در این کتاب

(صفحه)	(سطر)	(غلط)	صحیح
۸	۱۱	جاپ نگرفته	تو از
۱۵	٦	تعفن	تغفن
۱۵	۲۲	جاپ نگرفته	عاشقی
۱۷	۸	جاپ نگرفته	مسجد
۲۵	۱۳	قلندان	قلمدان
۲۷	۱۱	چهال	چهار سال
۲۹	۱۷	اسبها	اسبابها
۳۲	۱۲	جلاء	خلا
۳۳	٦	زفلا	از فلاسفه
۳۳	۱٦	قوی	قوای
۳۳	۲۱	عوبق	عوایق
۳٦	۱٤	خوری	خوردی
٤۰	۱۵	٤۹	۹٤
٤۵	۸	جراهی	جراحی
٤۵	۱۱	دهفته	هفته
۵٤	۱۹	ببراند	ببرند
۵۸	۱	مبحثات	مباحثات
۵۸	۹	اده	ساده
۵۹	۱٦	طبیعتین	طبیعیین
٦۰	۱۲	جراسیم	جراثیم

(صفحه)	(سطر)	(غلط)	(صحیح)
٨٤	٩	چهل و چهار	چهارهزار
٨٦	٩	ونس	اونس
٩٣	٢٢	چیزی	چیز
٩٨	١	باذره یك	بایك ذره
٩٨	١٩	که باشد	باشد که
١٠١	١	چهارو	چهار
١٠٤	٣	مشمشه	مشعشعه
١١٣	١٠	کسة	کشته
١١٥	١٢	مطنوعه	متنوعه
١٢٠	٢٢	اولیت	اولویت
١٢٤	٢٢	حالبه	البه
١٢٥	٣	حالبه) دستبنها	البه) دستبنها
١٣١	٩	ذل	ظل
١٣١	١٦	باشند	باشد
١٣٧	٢١	فرشید ما	فرمائید
١٤٠	٩	هم ذکرتموده اند	ذکر نموده اند
١٤٤	٧	اجماعی	جمبق

جلد ثانی

مقالات علمی و سیاسی

تالیف بندهٔ فقیر

میرزا آقا محمد نصیر فرصت شیرازی

غفر له

در مطبعهٔ پارسیان

تاریخ تالیف سنه ۱۳۲۲

تاریخ طبع سنه ۱۳۲۵

هجری

